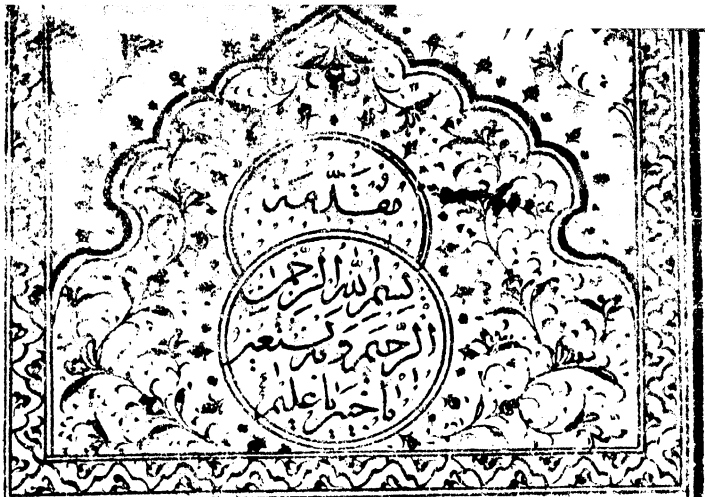


UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228118

UNIVERSAL
LIBRARY



المدح المتعزاه عند ذاك في از فربه و اكان فزوين و از رجال او اسط فزون
 هشتم فخر سلف مولاناى مذكور از اهل فضل و دانش و از ادب سلفه
 و اصحاب دو قسليم بوده است اگر چه برخى او را در مره همر الان سبب
 وى خوانده اند كه با وجود نافت شدن بدله و هزاره و همچو دانشنا
 او با پسران از ان بالاتر است كه او را همزوال شمارند بلكه در ميان شعرا و اوليا
 الطيبه سنج و نادره سر است و در اين سبوه كسى سايه او نرسیده است در
 نصن اشعار سار بر و مجول معاني حدهزل بدى طولا داشت در مثنوى بگو
 نكيادت حديات او در روانى لفظ ز شمرى و مناسبتى نظراست و در
 لطافت و بار بكي معنى بى عدل . ناري مولانا عبيد در عهد شاه ابواسمخى
 در شهر از محضيل علوم و فنون نمود و از فضلاى عصر و ادناى دهر خود گردید
 در هر چه مهارتى كامل پيدا كرد و نصيفيات و ناليفات بر داختر پسران
 بفرزين بر گشت و بمصنّف فضاوت سرفراز و با سوز كارى در تربيت بزرگ داد



فهرست لطائف نظر المؤمنین عبد

من الشا
 اخلاق الاشراف
 دین فاضل
 من الشا عرفان
 نظمنا قطعات
 من الشا
 نفاست
 درین

اگر چه در این ایضا
 اما نامی لطائف
 است بقدر امکان
 شد برای اطلاع

زادگان منجبت و ممتاز کرده بد چون در آن عصر رکان در ایران از ان کتاب مشاهده
 و قبايح چيزی باقی نگذاشته بودند و طبایع اهل ایران بسبب معاشرت مجاور
 ایشان در فساد و تغییر بد رجته نهایت رسیده بود مولینا عجب از مشاهده
 آن خالاف خسته خاطر میبود و شرح حال و صورت احوال را با هر وسيله مجرد
 نمودن و بخواستن برای نمونه فساد اخلاق زمان و زمانستان رساله اخلاقی
 الاشرف را تالیف کرد که غرض از آن هر لحاظ نیست بلکه در ضمن خبر لغات است
 حکمت امیر و عبرت انگیز است همچنین برای تصویر در جنات عقل و ادب شعور کا
 فریبی که هر يك بوده از منقحات و نا ذاتی بود نداشتنهای بسیار در رساله
 دلگشای خود نوشت که هر يك از اب بصیرت را حکمتی است معیافصل
 و از مودکی و دانش و جهان دیدگی و دار رساله تصدیق و تفریباتی دلیل
 کافیت و انگلی نیست دهندگان در زالی خود نیز معترضند ما سکه او رساله
 در علم معانی بیان نوشت و خواست محض و پادشاه بگذارد بد زمان و مقرب
 که شد که پادشاه و اب این گونه فرخرفات سر کار بدست فصد غر آن حاضر
 خواندن خواست که شد پادشاه در شحد دروغ و سباعت و اطرا و اغراء و شاعر
 را خوش ندارد بنا بر این مولینا عجب گفت در این صورت من نیز طریقه محمود
 پیش کبر مرنا بدان دستله بزم حاضر پادشاهان بار نام و از مدعا و مقربان کردم
 و چنان کرد انکاء بی بر ذامتحان فاحش و المیفنهای صریح و نادر مکلف و صا

دیناچند

و جائزہ بشاری یافت و کسب بازاری مقابلہ و مناظرہ با وی بود گویند که
 مولانا عیند بعد از نومسک از دُخول مجلس شاه این زمان بی باخت ^{بیاخت} بیاخت
 در علم و هنر مشو چون صاحب فن نازد غیر از آن سوی خور چون
 خواهی که شوی پسندار باب زمن کلک او در و کلگری کن و کلگری کن
 یکی از اشنا با آن بن بشند و در جرت ماند چگونه کی با آن فهم و فضل میسوند
 ترک علم و ادب کند بهرگز و در کتب در دهد مولانا عیند این قطعه بوی فریاد

قطعه

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم کاند طلب را نب هر روزه بمانی
 رو مشخر کی پیشه کنی در مطربے آموز تا داد خود از هر هنر و کهنه رسانی
 آورده اند که در عهد مولانا عیند زنی بود جهان خاوند نام بسیار ظریف
 حریف و با وی مناظره و مشاعره می نمود خواجه امین الدین وزیر ابواسمخوار
 ز ابوی خواست و او بعد از ناز و عشوهای زیاد بن بر ناستونی در داد مولانا
 عیند در آن روز دواج این قطعه بی باخت و بیجا با بخواند و از وزیر بجای سر ز سر

وارشها	<h2 style="font-size: 1.5em;">قطعه</h2>	یافت
--------	---	------

وزیر جهان حجه بیواست ترا از چنین حجه ننگ نیست
 بروکن فراخی در کارا بخواه خدای جهان ترا جهان ننگ نیست
 گویند که سلمان سادجی که از معاصرین مولانا عیند بوده او را این قطعه در

مجموعی بناخت	قطعه	قطعه در
<p>جهتی هجا کو عیند زکابی مفر راست بیبا و لغوی د پے اگر چه نیست ز فروز در و مناداد و لیک میشود اندر حدیث فروزی نکند در این قطعه افکه طرفای ابران فروزینا ترا حقو کوسند چنانچه خواستار خرو طوبساراکا و و مجازا پشازا خرس و ما و زاء التهوران و امشندی یعنی رافضی خوانند و این نسبتها از قبل طعن باشد مولینا عیند این قطعه را بشند ز در سفر بغداد پیش گرفت چون بغداد بخار برسد سلیمان از بادید به و گوگه نام در کجا در جلد مشغول عیش و عشرت و مضاجح از باب دانش و فضیلت در یافت بفریبی داخل مجلس وی گردید سلمان در وصف دجله این مضراع ساخته بود که مضراع دجله را اما از قاری عجب مسانه است و از حاضران نهم این میخواست و مولینا عیند بدین کفت مضراع پای در زنجیر کفت بر لب مکه توانه است سلیمان از خوش آمد و پرسید که از کجائی کفت از فروزیم پس در اثناء مضاجح سلمان از وی پرسید که نام سلمان در فروزیم معروف از اشعارش چیزی مشهور است یا نه مولینا عیند کفت قطعه از اشعار او اینها مشهور است یا نه و مولینا عیند کفت قطعه از اشعار او بسیار مشهور است</p>		
مخواند	افطعه	و این
<p>من خرابا بشم و باوه پرست در خرابات معانء اشقوست</p>		

میکنند چو سودوش بدوش منبرند چو درج دست بدست
 انگاه گفت اگر چه مسلمان مردی فاضلت و سبوان این قطعه را بوی نیست
 داد اما ظن غالب مزانست که این قطعه از زنا و با شد مسلمان از لطف سخن
 وی در یافت که عبادت مفد مشراعت شمرد و عذرهای وی خوا
 زند در بغداد بود از هیچ خدمتی در باره او کو ناهی نمود فولتا عیند مکرر
 میگفت که ای مسلمان بخت باوری کرد که زود با عذار قدام نمودی از شتر

زبانم

الاحمر

زبانم

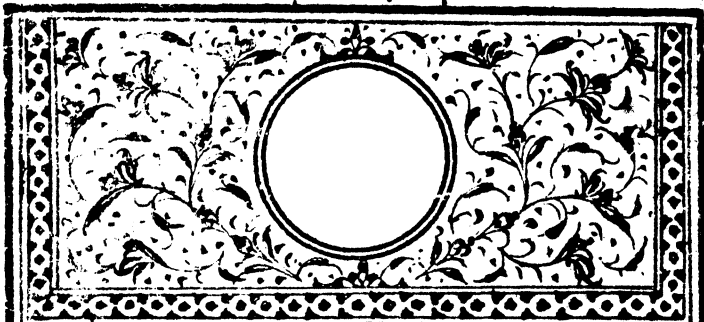
چنین گوید مضمی در باده نانوای مسپورنه که مدتها خواهد در مملکت
 روانه و حواء در خارج بحصله السه شرقیه مخصوص زبان پارسی و دانش
 و زانار مرفیان سبانه نظم و نثر پارسی بسیار حفظ کرده و تصحیح نمودم الحو شیوه
 ادای زبان فارسی را بسیار برین و بکس باقیم حاصله در اشعار که اگر چه
 معانی و مضامین آن شاهن جیدان معانی و مضامین ما در زادی من
 که زبان فرانسویست ندارد اما قیاسی حد دانده در عالم خود کماله اشپلز دارد
 دل افند که جزوی از آثار مشهور فارسی زبانان است و در حجت ما هم از من یادگار
 نماید و هم طالبان زبان فارسی را از همگان و سبله استفاده و استفاده
 کردد نیز او شخص و شیخ بسیار بدیم که از باب غرور و همت و نکستان از
 هر نوع و هر جنس بالف نسیف فارسی کما پیش زجهها پرداختند و در صیغه

در سبب خالی نگذاشته اند محرمشود لطافت و لطوافتان خاصه از آنها که
جامع نکات و مرمانای خاص است چندی در این ندرت بودم که محضری
دستی بر مشهور ازین دست روحه را انتخاب نماهم از قصه کلمات مولیانید
را کافی بدستم افتاد ندیدم عجب کجسته و پاباست و مقصود مرا سخن و موضوع
است شایسته لطافت را آنچه زانیم بر کردیم و مرجع ان همام نمودم اما چون
در اشتهار مشرفان را که در جاب لفظ فراغات شده و او را در جاب یعنی ترجیح
داده اند و لطف ترکیب الفاظ را بر حسن اذای معنی مقدم داشته اند تا اصل
اشی دینا شود از حکوکی ان آگاهی هم نمیرسد و استلذای از ان برده باشد
لذا همناسیان دیدیم که مختلف زبانت و نقصان در عبارات اصل از انا
حروف عربی مطبوع سازیم که فائده ان غام گردد و خواهشمند ان اصل هم بمقاله
ان هم دسترس شوند و در ضمن روح مولیانید زانتر روح خود خورشند خسته
ناشم پس از ان از روی اختصاص با صاحب نهادن بعد از طی تپا بلکه فریبسته
و بی نسخه است که منها مطابق مذاق و موافق مزاج اهل سرسنا محذرا از ان برده
ادب خارج و بندگی نکالند و صریح و رکاب بنامه و در ترجمه اش محظوری ندیدم
بزبان فرانسوی ترجمه نمودم تا حیا چه پیش از ان ذکر شده با دکاری فائده و بسند
استناد و معنی کرد و اعتبار ناظران و مطالعه کند کار از اینک در حث من
بنده را سپرده شمارند و در این گرفتار استخاد معذ و وورد اند که غیر من ازین

این اثر و ترجمه آن در ذای اسنکه بنظر کومه بیان می رسد و بخاطر مغرضین خط
 منماید مضمود کلی خدمتی بظالین زبان فارسی و ابقاء لطافت آثار مولیانا
 عیند است اما حقیقت حسرت و بیخ و اعتقاد و تمنا و خود دانند خدای خود
 والعهد علیه ختم سخن از زبان خود و از زبان مولیانا عیند بدین دو بیت میکنم
 اکنون

دلب

بملاحظه بکنیم این کفتار :
 هر که بکنار وجد از او بر دار
 فرزند هر چه



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شکرتا محصور و خدا نامحدود حضرت واجب الوجود جلّت قدرته که زبور
 عقل را پیرایه وجود انسان ساخت تا بوسپستان در کسب اخلاق حمیده و
 اوصاف جمیل غایت بذل جهد کرد تا بند و صلوات نامعدود و شمار و وضه
 منور معطر سپید کاینات محمد مصطفی علیه اکمل الخبیات باد که گوشت خلق
 و منشور خالص بطراز لولا که ما خلق الافلاک و طغرای انک اعلی خلق
 عظیم مطنز و موشح کشت و سلام و تحابا بوالاد و انصاف او که با هم افندیم
 اهدیم بعد ذلک بزرای اهل کمال که روی سخن در استانست بوشده
 نماید که بر بدن هر فردی از افراد انسان جوهری شریف که از ارواح خوانند از
 عالم امر قل الروح من امر رقی موکلت و بزوی فهم همان حقیقت ادعبارت از
 ان جوهر است و اریه پوسنده بذات خود فاست و از قنای محروس و مقصون و
 مستعد ترنی کمال و چنانچه بدن از شهوات و لذات محسوس و محفول و غیره مکرر

وردی در عالم سفلی دارد روح نیر از حضرت عزت که غایب همه غایبانست
 عزتنامه و ادراک حقایق و افاضت خیرات بهر مند میگردد و روی در عالم
 قدرش دارد و چنانکه بواسطه امراض از منزه خاصیت خود فرو میماند روح
 نیز ماهیتی و کیفیتی دارد که چون برضی از امراض که بدو مخصوصست از جت
 جاه و مال و کتاب شهوات و النفات بلذات عالم سفلی میگردد از حاکمان
 فرو میماند که از مشاهده حضرت ذوالجلال و ادراک معقولات و افاضت
 خیرات هانا شاعر در این معنی گفته باشد

بیت

ترا زد و کسبی بر آورده اند بچندین مباحی سپردداند
 بخشش ز فکرش پسین شمار نونی خویشش را بیازبے مدار
 و چنانچه الهی است بر ازاله امراض بدن و حفظ صحیح آن مضر فکری دانند
 اینها نیز همت بر دفع افات و امراض روح گماشته اند تا او را از ورطات مهلک
 و گرداب جهل و نقصان بساحل نجات و کمال رسانند مرد خود مند چون نظر
 دقیق تا اقل نماید بروی روشن شود که مقصود از ازاله مغلذات ایمانست
 رسالت هندی بساخلاق و نظریه بر سپریندگانست و این معنی بر لفظ شاعر

طاری

بیت

بین سبانی

که بنیاید و در تو نکوستی باش که بدوزخ فرودمردم یا که پیشتر خود

خود حضرت رسالت نصاب از چهره عروس این معنی بر انداخته و جمال این
 تلویح را بر سبزه این بشریح جلوه داده که بعثت لاشتر مکادم الاخلاق و توفیق
 این شمه را که علم اخلاق و حکمت عملی خوانند علما سلف در مطولات که
 فهم قضیه این فقیر که از ادراک شمه از ان فاصرا باشد استسکا لخلق را بوجه احسن
 و طریق ایمن در فیهند کتابت کشته اند و از وفات و زمان مبارک ادم صغری فایده
 روزگار و اشرف بنی ادم میباشند بسیار و در باطن بکمال در کتب فضایل از غیر
 که ان حکمت و شجاعت و عقمت و عدالت است سعی بلیغ بنهیدیم در سانسنداند
 و انرا سبب سعادت دینی و نجات عقیقه شمرده گفته اند

بلیغ

بهر مذهب که باشی باش بنیکو کار و بنجشد که کفر و سگنجوی بهر اسلام و بند اخلا
 اکنون در این روزگار که زنده دهور و خلاصه فرو رفتن چون زجاج اکابر لطیف
 شد و بزکان صاحب ذهن بلند رای پیدا کنند فکر ضافی و اندیشه شافی بر
 کلمات امور معاش و معاد کاشند سنن و اوضاع سابقه در چشم نمیرایان خو
 و بنیامه نمود و غیر بواسطه که روز زمان و مرد و اوان اکثران قواعدند از اس پذیرفته
 است جای از اخلاق و اوضاع بر خاطر خطر و ضمیر منبر اینجا عکس گران امدلاج
 مرد و اوان پای هست بر سران اخلاق و اوضاع نهادند و از بهر معاش و معاد خود را
 طریق که اکنون در میان بزکان و اعیان مندا و لست چنانچه این مختصر بر شرح شمه

از آن مضمورانست پیش گرفتند و بنیاد کارهای دینی بود بنوی بران مبنی مستقیم
 گردانیدند و معانی بازااست و سلسله سخن دراز در غرض شروع کنیم
 مدتی است که این ضعیف عهد زاکانی زاد خاطر اخلاقی میبود که مختصری
 مبنی بر بعض اخلاق مدعا که از اخلاق اکنون منسوخ میخوانند و شمه از اخلاق و
 اوضاع اکابر این روزگار که این را مختار میدانند بخوبی رساند ما موجب فائده
 طالبان این علم و میند با این راه باشد در این تاریخ که سال هجرت بهمنصد
 چهار رسیده عجم از وقت را مختصر کرد با اخلاق لامشرف موسومست در علم آورد
 و از این هفت باب فرار داد هر بابی مشتمل بر دو مذهب یکی مذهب منسوخ که فدا
 بران بنیج زندگانی کرده اند و یکی مذهب مختار که اکنون بزرگان ما اخرج نمود
 و بنای امور معاش و معاد بران نهاده هر چند این مختصر هر ^{سند} میشود اما

بَاب

انکس که ز شهر اشناست دانند که مناع ما کجا است

ما مولد این ضعیف در

بَاب

سفر این مختصر است

مکرم احب دلی روزی بجای کند در کار این مکن و غایب

بَاب اول در حکمت

مذهب منسوخ

حکما در حد حکم فرموده اند حکم است حکما النفس الانسانیة فی قوتها العلیة

العلیه والعلیه اما العلیه فانها تعلم خبايا الاشياء كما هي واما العلیه فانها
 تحسد ملكة نفسانية بها تدبر على اضرار الافعال الجحیلة والاحراز عن الافعال
 البصیحة ولتی خلفا صنفه ودفن طایفه ووقوه مكره است وكمال افسوس که ان منوط
 یکی قوه نظری و یکی قوه عملی قوه نظری است که شود و بسوی ادراك معارف و
 بنده علوم باشد اما بر مفضای از شود و کسب استطاعت معرفت شایخانه حق
 است حاصل کند بعد از آن بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که استهای جمله
 موجود است تعالی و تقدس شرف میشود تا بدلائل ان معرفت بعالم بوجود
 بل بمقام اتحاد رسد و دلا او ساکنی و مطمئن گردد که الا بذكر الله تطمئن القلوب
 و غبار شبهت و زنگ مشک از چهره ضمیر این طایفه او سر زده گردد چنانچه
 شاعر گفته مصراع هر کجا که در آمدن این کمان بر خاستد قوه عملی
 ان باشد که قوی و افضل خود را مرتب و منظوم گرداند چنانکه تا بیکدیگر مطابق
 و موافق شوند تا بواسطه ان مساوات اخلاق او مرضی گردد هر گاه این علم و عمل
 بدین درجه در شخص جمع آید و از انسان کامل و خلیفه خدا نوان گفتد مرتبه
 او اعلی مراتب نوع انسان باشد چنانچه حق تعالی فرموده توفی الحکمة من يشاء و
 من یوفی الحکمة فقد اوفی خیرا کثیرا و روح او بعد فراغ بدن بنعم مقیم و سعادت
 ابد و قبول فیض خداوند مستعد گردد مصراع و نیز کاربرد و لغت کون تا کرا
 رسد تا اینجا مذهب طایفه و حکما است

ذره بخانه

چون نزد کان و زبرکان خورده داند که اکنون روی زمین نبات شریف است
 مشرف در مکه روح انسانی و مزج و معادان نام نمودند و سن و ازای
 کتاب رسا بنی پیش چشم بدانشند خدمتشان از این معجزات انکاری نام حاصل
 آمد میفرمایند که بر ما کشف شد که روح ناخفته اعتباری ندارد و بقای آن بدین
 بنمای بدن منعلست و خای آن بقای جسم موقوف و میفرمایند که اینچنین
 فرموده اند که از اکیلی نقصانی هست بعد فراوان بدن نبات خود قائم و باقی
 خواهد بود محالست و حشر و نشر امری با اهل حیاط عبارت از اعناله ترکیب بدن
 باشد چون بدن ملامت شد شخص بدنا چیزی با اهل کشت اینچنین عبارت از لذت
 هست و غناب دوزخست هم در این جهان مسوان بود چنانکه شاعر گفته است
 از آنکه داده اند همینجاش داده اند و از آنکه نیست و عدو بغروراش داده اند
 لا جرم از حشر و نشر و غناب و غناب و قرب و بعد و رضا و سخط و کمال و نقصان
 فراغی تمام دارند و نتیجتاً این معنی اند که هر دره عنبر و زکب شهوات و نبل لذت

صرف نموده	در باب	میگویند
ای از کعبه پنجه چهار و هفتی	دو هفت و چهار دایم اندر نفس	می خور که هزار بار پیش گفت و اکثر این دینا می در صد و فقه کور باز آمدت نیست چو رفی دین پدران منویند

باب ۱

زین مصف برون رز او د هیکنه نیت جز نامر و فوعظلا و نمیزی نیت

ناچیر که دم کود کان چرتی نیت خوش بگذارد از بر خیا کان چرتی نیت

و بیستی نیت عمده است که قصد خون و مال و عوض پیش ایشان خوار و بنا باشد

نیت

منیاید

بر او یک جوعه می هرنک اذر کرامی نزد خون صد برادره

الحی زه بر دکان صاحب و فون که ایچ خندین هزار مال تا وجود نصفه

عقل و روح محجوب ماند بر حق بر ایشان کشند

باب ۲ بزرگ شجاعت
مذهب منسوخ

حکما فرموده اند که نفس انسانی راسته قوه میانیست که قصد افعال مختلفه

میشود یکی قوه ناطقه که مبداء فکر و تمیز است و قوه غضبیه و انا اقسام نیر

احوال و شوق و رقع و تسلط بود سوم قوه شهوانی که انزای همی گویند دان

مبداء طلب غذا و شوق با کلا و مشارب و مناجح بوده هرگاه انسان بر نفس

ناطقه با اعتدال بود در ذات خود و شوق با کتاب مغارف پیشی علم حکمت

او را بیعت حاصل آید و هرگاه که نفس سبعی یعنی غضبیه با اعتدال بود

انقاد نفس غافل نماید نفس را از اثره عینک شجاعت حاصل آید و هرگاه

که حرکت نفس هبمی با عذال بود و نفس فاعله را مابعد نماید و فضیلت عفت
 او را حاصل اند چون بن سه جنس فضیلت حاصل اند و با هم تراز کردند از
 هر سه خالی منشا به حاصل کرد که کمال افضا بل بدان بود و ان فضیلت را
 عدالت گویند و حکما شجاع کبیرا گفته اند که در او بجدت و همت بلند و
 سکون نفس و ثبات و بجزا و شهامت و مواضع و حجت و رقت باشد انکس را
 که بدین خصیلت موصوفند بود شناخته اند و بدین واسطه در میان خلق هر
 افزار بوده و این عادت را قطعاً غار نماید بلکه ذکر بخاریات و مفاد
 چنین کس در سلاک مدح کشیده اند و گفته اند

بیب

که بفرمایند مردانگیست دلبری و زاری و خردانگیست

مذهب مختار

اصحابنا میفرمایند که تحقیق که بر فقیه هولناک اقدام نماید و با دیکری
 بخاریه و مجادله درازد و خال خالی نباشد یا خضم غالب شود و بکشد
 یا بعکس اگر خضم را بکشد خون ناسخ در گردن گرفته باشد و بقیعین آن را
 شک تا جلاد و اجلا بد و ملحق گردد و اگر خضم غالب شود انکس را راه دوزخ
 مقرر است چگونه فاعله حرکتی که احدی طرفین از بدین نوع نباشد اقدام نماید
 کدام دلدار و شناس که هر جاع و سنی با اسماعی با جمعی نباشد مشتمل بر لوث

لوث خلوا و خلعت و زر و مختان و چتران و چنگیان و مسخرگان بخا طلب کند
 و هر جا که ببرد بفره باید خورد ابله‌ای را باید دهند که بفرمودی و پهلوانی و لشکر
 شکنی و کردد لاوری و او را برابر بیغها دارند تا چون آن بد بخت زاد رمضان
 بکشند چترکان و مختان شهر شامت کان کون جنابند و گویند بدبخت
 ببرد بفره نمبارم خورد لوث و می مطبریم نکو مینارند
 و چون پهلوانی زاد مغرکه بکشند چترکان و مختان از دور نظاره کنند و با
 هم گویند ایجان خداوند کار چترزی و دپوزی مرد صاحب حرم باشد که روز
 هجدا قول پهلوان خراسان زاد سوز سازند که میفرمانند مردان در میند
 جهند ماد زکندان حچم لاجرم اکنون گردان پهلوانان این بدبخت را نقش بکنین

	ساخند	بلدیت	
--	-------	-------	--

کردن بهنگام و سپروزیت خک پهلوانی کس این روز بدبخت
 او نخواست اصفهانی دوات کنند که در دنیا باقی معولی بدور رسد حمله
 گوید نخواست از کال کاست نضرع کان گفت ای اغا خدا برایم کام کش یعنی
 بکار مرا و مکش مرا مفلوک بر او رحم آورد و بر قول او کار کرد جوان همین این بدبخت
 از قدا و خلاص یافت گویند بعد از آن سه سال دیگر عمر در دنیا می سپرد
 زهی جوان بکنین کویا اینقدر در باب او گفتند

	بلدیت	
--	-------	--

جوامع ذاقا و ذائقش پندیر سز کوشند بالای سپر
ای بازار مغاش و مست این برزگان غنیمت دانند سکن میدان ماکر
عمود رضالت بسر بردند و فهم ایشان به بهمانی منتقل نکند

باب سیزدهم در عفت
منتهی فنون

درست بر آکار سلف مطالعه افتاده است که در از غنمه ما ضربه عفت زانکه
از خصایل اربعه مشهوره اند و در حدان فرموده اند عفت عبارتست از پاک
ذامنه و لفظ عقیف بر آن کس اطلاق کردند به که خیم از دین و ماحرم و کوش از
شپدن عیبت و دست از تصرف در مال دیگران و زبان از گفتار قاحش و
نفس از مفاشیت باز داشتی چنین کس را عیو بر داشتند و مدح گفتند و

انکه شاعر **بَلَب** کنه

بر همه خلق سزاوار بود هر که چو سُر ناکدام بود و ز اسیر و کوند دست
مصدق این معینت گویند حکمتی مذمت کبی از سپر خود بشیند گفت باین
مالک رخصه از نکون بلسانک ما لا نرضه ان یكون بدن علی غیرک شخصی شکا
دیگری و غیوم با و با امیر المؤمنین حسن بن علی می گفت امیر المؤمنین علی با سپر
گفت یا بقی بره سمعک عنده فانه نظر الی احب ما فی و فانه فافوغنه و عاماک
منصور حلاج را چون بر دار کردند گفت در کوچکی بر شاعری می گذشتم او در

زنی از نام شنیدم از بهر نظاره او بالا نکریم اکنون از دار بر بر نکریم گفتار

از بالا نکریم	مذهب مختلک	مندانم
---------------	-------------------	--------

اصحابنا میفرمایند که غذا در این باب غلطی شایع کرده اند و عمر کرانما به
 بضالک و جهالت سیر برده هر کس این سیرت و زرد او را از زندگانی بیج
 بهره نباشد نصیر نبرد آورده است که انما الحیوة الدنیا لعب و طهور و زینت
 و نفاخر بینکم و نکاترک الاموال و الاولاد و معنی از چنین فهم فرموده اند که
 مقصود از حیوة دنیا لعب و طهور و زینت و نفاخر و جمع کردن مال و غلبه دنیا
 میفرمایند که لعب و طهوری منوالات مناهی اعمی مشغولت و جمع کردن مال
 پر نجاسدن بر دم و ظلم و بهتان و زبان در عرض دیگران و از کردن محال اینها چنان
 هر که عفت و زرد از اینها محروم باشد او را از زندگان نتوان شمرد و چنانست او
 عبث باشد و بدین باب که الحسبتم انما خلفناکم عشا و انکم انما لا ترجعون
 ما خود بوده و خود چه کلمه باشد که شخص را با ماه پیکری خلونی دست مد
 و از رضاء جانفرای او بهره مند نکردد و گویند که من با کد ما منم فابذاع خرمان
 مبتلا گردد و شاید بود آوزامه العبر حیان فرصت دست ندهند از غصه میرد
 و گویند اضاعة الفرصة غصه انکس را که وضعی عقیف و پاکدامن و خوب شنیدار
 گفتند که اکنون کون خرو و مدبور و در سر میخوانند میفرمایند که چشم و گوش
 زبان و دیگر اعضا از بهر جذب منفعت و دفع مضرتها اند که اندر عضو

و از خا صتی که سبب ایجاد او بوده منع کردن موجب بطلان آن عضو است
 پس خون بطلان اعضا را میبند هر کس باید که آنچه او را بحیث خوش آمدن او
 ببندد و آنچه بگوش خوش آمدن مشود و آنچه مصالح او بدان منوط باشد
 اینها و بهمان و عسوه و دشنام فاحش و کواهی از بد زرع آن بر زبان زاندا کتوبه
 دیگر بر اینان مضرتی باشد یاد دیگر بر آخانه خراب شود بدان لغات نباید کرد
 و خاطر از این معنی خوش باید داشت هر کس چیزی را خوش آمد میکند و بگوید
 هر کس که دل میخواهد بی غاشه بکای با عریز و نالان کرد

در باب

تا بتوانی نکارد لیر مجوی مضمونه چایک و خوش غر مجوی
 چون بفتش مده مجال نفسه میکای درها میگرد و دیگر مجوی
 منبر ما بند که اگر استاد ی با باری زا از نیکس را عیبه تمنعی باشد باید که
 بی نوصف و زرد دشن دزد هند و ذنغ هیچ و جدر و انذار که الفرضه منتر

مر **بلیت** السحاب

از امر و زکاری بفرزا منان چه ذاتی که فردا چه کرد و زمان
 و باید منع در خاطر نیارد که المنع کفر و از اغیث تمام باید بشمرد چه مشامه
 میرود که هر کس از زن و مرد جماع نداد همیشه مفلوک و منکوب با استمداع
 حرمیان و حدیثان سوخته و بی راهی با طعمه همین گرفتارند که از زمانه

ادم صغی ا کون هرگز که جماع نداده منر و وز پرو پهلوان و لشکر شکن و
 فال و ما لدار و دیو لپار و شیخ و واعظ و معرفت نشد دلیله بر صحت این بوله
 آنکه منصفه جماع داد ترا عذله المشایخ گویند در نواریج آمده است که در سنم
 زالا انهمه ناموس و شوکت از کون دادن بافت چنانکه گفته اند

نظرم

نماین چون بکشد شلوار بند	بزانود ز آمد پل ارجند
عمودی بر آورد هومان چو رود	بلانسان که پیرانش فرموده بود
چنان در زده کون رسنم سپوخت	که از زخم آن کون رسنم بسوخت
دگر باره هومان در ز آمد بزیر	نماین بیان هر بر دلیبر
بدو در سپوز پدیک که سخن	که شد کون هومان همه لحن لحن
دو شمشیر زن کون در پد شد	میان بلان بر کزیده شدند
نوبت زای برادر چو کردی فوی	سزد کرسیها زمن بشوی
بخسقی بکون سوی نالاکنی	هنرهای خود را هوبدا کنی
که ناهر گزاید همه کاندت	دل از کبر خوردن بیاساید
چو بر کس نماند جهان ناپداره	همان به که بنکی بود ناد کار

و نیز	بلی	گفته اند
-------	-----	----------

سعاد ما بدی در جماع کونی	ولیک کوی سعادت کوی بود که
--------------------------	---------------------------

حدا که بزرگان ما این سخن از سر بجز به میفرمایند و حق با طرف ایشانست چه
 سخن معلوم شده است که کون درستی یعنی ملازدم مرد باید که دهند
 سینه و سپهر نظام کارها میداد و سندانست تا او را بزرگ و کریم الطرفین توان
 گفت و اگر بد و مواد در بر داده باشند او را نسبت ابون خطاب شاید کرد
 اگر چه بعضی از عوام طعنه زنند که جماع دادن گری باز کونه و مر قوی از کونسو
 باشد اما سخن ایشانرا اعتباری نیست و ندانسته باشند که مصراع
 الجود بالنفس نماند الجود هر کس از بد بخی فرصت دادن فوئت کند بکند
 دولت کرده باشد و ابدا الدهر در مدتک و شفا و شماند و شاعر

در حقا و	بیت	گفته باشد
----------	-----	-----------

همه نماند ندان کرد پیش دست شوری چنین کرم دانی نیست
 از بیک بخت را که مستعد قبول نضا بخت در دنیا با بنفرد در کافیت
 برزد ناری همگانرا
 نونوق کرامت کاد

<p>باب چهارم در عدالت مذهب بنسوخ</p>		
---	--	--

اگر بر سلف عدالت را یکی از فضایل اربعه شمرده اند و بی امور معاش
 معاد بران نهاده معتقد ایشانان بوده که با العدل فامالت السموات و
 الارض خود را ما مورثان الله با امر با العدل و الاحسان بدانشندی بنا بر این

بر این سلاطین و امرا و اکابر و وزیران و ذمام همت بر اشاعت معدک و در چاک
 امور رعیت و سپاهی گماشتند و از اسباب دولت و نیکی می شناختند
 و این قسم را چنان معتمد بوده اند که عوام نبرد و معاملات و مشا و کاف
 طریق عدالت کار فرمودند و **گفتند بیست**
 عدل کن زانکه در ولایت دل در تبعیر بی زلف غافل

مذهب مختار

اما مذهب اصحابنا آنکه بر آسوء و عدالت منسلو مخلصا بسیار و از ابدی بله
 واضح روشن گردانند و میگویند بنای کار سلطنت و فرماندهی و
 که خدای بر پادشاهت ما از کس نترسند فرمانا نکس نبرند و همه مکیان
 باشند و بنای کارها خلا پذیرد و نظام امور کنند شود آنکس که خاشا
 عدل و رزد و کس نترند و نکند و مضاد و نه نکند و خود را صحت نشاند
 و برورد ستان اظهار عریده و غضب نکند مردم از او نترسند و رعیت فرمان
 ملوک نبرند فرزندان و غلامان سخن پدران و محمد و مان نسوند مصالح بلا
 و عباد منلا بیسه کرد و از بهر این معنی گفته اید مضراع پادشاهان از بی
 یکصفت صد خون کش میفرمانند العدا لة نورث الافلا که خود کدام
 دلیل واضح تر از این که پادشاهان عجم چون ضحاک مازی و بر جرد بزه کار
 که اکنون صد جهت بدیشان مشرفست و دیگر ما خزان که از غضب میبندند

ناظم میکردند و لك ایشان در ترقی بود و مملکت معنور چون بزمان کبر
 انوشیروان رسید و از زکاک و ای و تدبیر و زرای نافع و عطا شپوه عدل
 اخبار کرد در اندک زمانی کنکرها را بنواختن بنهاد و آنست که ها که بعد
 ایشان بود بسیار بمرد و اثرشان از روی زمین محو شد اما امیر المؤمنین مشد
 هر اعدا دین عمر بن خطاب رضی الله عنه که بعد از موصوف بود خشت مبرد
 زمان جو پیمورد و گویند خرفه اش هفتده من بود معویه پیر کتلم ملک از
 دست امام علی کرم الله وجهه بدر برد بخت النصر را دوازده هزار پیغمبر
 زاد زینب را بیست و یکجا نکشت و چند هزار پیغمبر را اسیر نکرد دستور
 داری نفرمود و دولت او عروج نکرد و در د و جهان سرافرازند چکنر خا
 که امروز بگوری اعدا در ذک اسفل مفسد و پیشوای مغولان اولین و
 اخرینست تا هزاران هزار بیگانه بنیغ بیدار بیغ از پای در دنیاورد یاد سنا
 روی زمین مقرر نکست حکایت در توان بیغ مغول وارد است که ملام
 کوخان را چون بغداد مستخرمشد جمعی را که از پیشروان مانده بودند تدبیر نمود
 تا حاضر کردند خالاهر فومی باز پرسید چون بر احوال مجموع کشت گفت
 از محرفه فاکر بزاستند ایشان را رخصت داد تا با نامه کار خود رفتند تجار و اما ماب
 فرمود دادن از بهر او بازگانی کند جهودان را فرمود که فومی مظلومند بجز بهر از
 ایشان نافع شد محض آنرا بجز مفاهی خود فرستادند فضا و مشایخ و صوفیان

متن لطیف

وصوفیان و خاجیان و واعظان و عرفان و کذا باز و فلندوان و کشتی کبریا -
 شاعران و قصه خوانان را جدا کرد و فرمود اشارت افشایدند و نعت
 خدای بزرگان بنهند حکم فرمود ماه را در شط غرق کردند و روی زمین را از
 خبث ایشان پاک کرد و لاجرم قرب نمودند ای پادشاهی در خاندان او قرار گرفتند
 و هر روز دولت ایشان در برابر بود ابو سعید بچاره را چون دغدغه عدالت
 در خاطر افتاد و خود را بشمار عدل موسوم گردانید در آنک مدتی و لشتر
 سپری شد و خاندان هلاکوخان و مساعی او در سرفیت ابو سعید رفت

اری	بیت
-----	-----

چو خیره شود مرد را روزگار
 همدان گذشت بناید بکار
 رحمت بر این برکان صاحب توفیق
 یاد که خلف از ظلمت عدالت سفور شد

ارشاد	باب پنجم مذهب منسوخ	فرمودند
-------	------------------------	---------

از شاه فرمودست که مردم در آباء سابق سخاو ترا پسندیدند ^{دانش} و کسیر که بینه
 خلق مغرور بوده شکر گفته اند و بدان مفاخرت نموده و فرزندان را
 بدین خصالت محرض کرده اند این چشم را چنان معتقد بوده اند که اگر مثلاً
 شخصی کرسنه را سپر کردی یا برهنه را پوشانیدی یا در زمانه زادست
 کرفتن ازان غار نداشتی و یا بحدی در آفتاب مبالغه کردند بی که اگر این

کیم اینست و ز زینده مردم او را شنا کنند و قطعاً او را بدست
 حب نکرند و علمادری غلبه ذکر اکتب بر ما خند و شعرا صبح او
 کنند و استدلال این معنی از ابا ت قیاس منوان کرد که فرجاء ما بخند
 فله عشر امثالها لئن انا و البرحه لندفوا امراسجون و از حضرت رسالت
 زردست که استی لا بدخل النار و لو كان فاسداً عزیزه در این باب گفته

بیت

برزگی بابت دل در سخا بند مگر چه ببرد کندنا کند

مذهب سلوخ

چون بزدگان ما که بزانت رای و دقت نظر را کابراد و از سابق مستحق اند
 باستفضای هر چه نامرد و این باب فاعل و مودند رای تو را نشان نمود
 این سبوت را هفت شد لاجرم در ضبط اموال و طرز احوال خود کوشیدند
 نص نزل را که کلاوا مشرب و لا مشرخوا و دیگران الله لا یجبا المسرفین باشد
 امام امود و عزایم خود ساختند و ایشانرا محقوشد که خرابی خاندا انها
 قدیم از سخا و اسراف بوده است هر کس که خود را اینجا شهزه داد هرگز دیگر
 اسایش نپا ف از هر طرف از باب طمع بد و متوجه کردند هر یک بخوشامد
 و بهانه دیگر اینچیز دارد از او قیاس شد و آنست که بنی سلم القلب برهنا
 ایشان غم میشود نادانند که مدتی جمع موزوت و مکسب و غیره

معرض تلف آورد و ما مراد و محتاج گردد و آنکه خود را بسبب بخل مستظهر
 گردانند و از فصد فاصدان و انزام سابلان در پناه بخل که بخت او در دست
 مردم خلاص یافت و عمر در خصب و نعمت گذرانند مقرر نمایند که مال اند
 برابر جانست و خورد و طلبان عمر عزیز خرج نمایند کرد او عقلمند و در پناه
 که انرا مثل داد و وجه پوشیدن و نومسیدن و خوردن با اسبابش بدین فانی با
 از برای آنکه دیگر می او استابد و معرض تلف آورد لاجرم اگر بزرگی مالی
 دارد بهزار کلین یک فلوس را چنگ مرده و یکس بیرون نمیشود کشید
 نقد برکن که اگر مجموع ملک رای و نصرا از یک شخص را باشد بلیک
 ان سنک که دروغش کش عضا و است که بر شکر نهند بیرون ندهند

و این بیت لایق	بلیک	این بیت است
----------------	------	-------------

بر او تا نام دادن بر نهند کرد و فو لیج میرد بیرون ندهند
 اکنون نامه بخل که است انرا بزرگان ضابط میگویند در این باب و صابا نوشته
 و کتب پر فاحشه حکایت یکی از بزرگان فرزند خود را فرموده باشد که
 پانقی علم از لفظ این بلا و لفظ نعم بر پدالتقم دیگر می در آشنای و صابا
 فرموده باشد که ای پسر زنهار نباید که از زبان لفظ نعم گوش داری و پیوسته
 لفظ لایب زبان زانی و بیخیز زانی که تا کار تو بالا نشد کار تو بالا نشد و تا
 لفظ تو نعم باشد دل تو نعم نباشد آنچه بجاوه مشاهده کرد حکایت

مشحط الطائف

بروزی را از اکابر که در ثروت فارون زمان خود بود اجلد زرسید
 امپد از زندگانی قطع کرد جگر کوشکان خود را که طفلان خاندان گرم بودند
 حاضر کرد گفت ای فرزندان روزگاری دراز در کسب مال از خنهای مفسد
 و حضر کشیده ام و خلق خود را بسیر بنجر کوسینگی فرسوده تا این چند بنار
 ذخیره کرده ام زنها از محاطان غافل میباشند و بهیچ وجه دست نخورج

بدان میارند و پیش	بدک	دائیدک
-------------------	-----	--------

زر عزیزانیده است خدا هر که خوارش بگرد خوار بشد
 اگر کسی ناستا گوید که پدر شما از در خواب دیدم فلان و حلوا میخواهد
 زنها بمکران فریب میشوند که ان من نكفنه ناستم و مرده چیزی نمخورد
 اگر من خود نبرد خواب با شما نمایم و همی ناستم کم بدان التفات نیاید
 کرد که انرا اضغاث و احلام خوانند ناستان دیون نماید من بخورد روزی
 نخورده ناستم و همی ناستم کم بدان التفات نیاید کرد که انرا اضغاث
 و احلام در مردکی ناستا نمیکم این مکنش و جان بخیزانه مالک دوزخ سپر
 حکایت از بزرگی دیگر روایت کنند که در معامله که با دیگری داشت
 بد و جو مضایقه از حد در گذراند و از منع کردند که این مختصر بدین مضایقه
 نپارزد گفت چرا من مفذاری از مال خود ترك کنم که خوابك دوز و بلك
 هفته و پیکاه و پیکنا او همه عمر بسز باشد گفتند چگونه گفتا اگر بهنگ دم

دهم پروزیس باشد اگر بحام و دم بکهنه اگر بفضاد دم بجاه و اگر بخار و
 دم بکسال اگر بمخی دم و درد بنوار زم همه عمر بر باشد پس نفسی که چید
 مصلحت من بدان منوط باشد خراب کنانم بفضهرا از منوف شود
 حکایت از بزرگی رواست کنند که چون در خانه او مان بزندانک بکشد
 بدست نامبارک دزب را بر چشم خود دارد و بگوید مصراع هر که خلی برزگان
 مر ساد و بخازن سپارد چون بوی از بخدم و حشم رسد گویند

بدست

نویس برده و ما خون جگر سپریم اده اگر برده بر افتد که چه شود نگردد
 حکایت دزبان روزها بزرگ زاده خرقه بند و ویشی نادمک طاعتانی
 خرابنوا فعه بسمع پیدش رسانند تا ایندی و اینباب عنای میکردین
 گفت در کبابی خواندم که هر که بزرگی خواهند نباید هر چه نارد ایشار کند من
 بدان هوسرا بن خرقه را ایشار کردم پید گفت ای ابله غلط دولفظ ایشار کرده
 که بصفیف خوانده بزرگان گفته اند که هر که بزرگی خواهند نباید هر چه نارد
 ایشار کند تا بدان عزیز باشد نه معنی که همه بزرگان ایشار دار پس میکنند

شاعر	بدست	میکویند
------	------	---------

اندک اندک بهم شود بسپار فانه فانه است غله در انبار
 حکایت هم از بزرگان عصر یک با غلام خود گفت که از مال خود پاره گوش

مشحوب لطیف

بسان وازان طغای بسازنا بخورم و ترا ازاد کنم غلام نشاد شد بر ناپای
 ساخت و پیش از اردد خواجه بخورد و گوشت بسلام سپردد بکر روز
 گفت بدان گوشت نخورد ابی فرغی بسازنا بخورم و ترا ازاد کنم غلام فرماید
 بزد و بساخت پیش از ارد خواجه زهر مار کرد و گوشت بسلام سپرد
 روز دیگر گوشت مصحح شده بود و از کار افتاده گفت این گوشت بغزوش
 و پاره روغن بسان وازان طغای بسازنا بخورم و ترا ازاد کنم گفتا بخواجه
 حسبه لله بکنار ما من بگردن خورد همچنان غلام تو باشم اگر هر اینه خبری
 در خاطر مبارک میکند بنده خدا این گوشت پاره را ازاد کن المحو بزرگ
 و صاحب خرم کنی و از ان وقت که احتیاط معاش بدین نوع بنفقد رسنا
 الاجرم نادان در دنیا باشد عزیز الوجود و محتاج الیه زهد و در آخرت علو
 در جائشان از شرح حد و وصف مستغنیند

باب ششم در حلم و وفا
 مذهب مسوخ

حلم عبارت از بردباریست قدمای حکیم کثیرا گفته اند که نفس او را سکو
 و طمانینی حاصل شده باشد که غضب باسانی او را محروک ننماید کرد
 اگر مکردهی بد و رسد در اضطراب بنفند از حضرت رسالت مرویست
 که الحلم حجاب الاقاف لفظ حلم را چون مقلوب کنی ملح شود و از اینجا

منجی لطیف

از اینجا گفته اند که الحکم علی الاخلاق ساعده مندوح زاید بن سیمان سون

نظری

شکستار و رحلت کوه پست که بزخا مانده همچون مسلاوی
یکی ناچار کردد قابل کسر دوساکن را چون باشد امای

مذهب فخری

ناستی اصحابنا نیز بر خلق را بکلی منع میفرماید میگویند که اگر کسی
که خلم و بزدناری در زندم بر او کسناخ شوند و از او بر عجز او خلا کنند اما
از خلق میفرماید فوا^ت است و او را دره صالح معاش مدخل نام باشد لیل
بر صحت است قول آنکه امر و زنا شخص در کوه کی نخل بار غلامبار کان و او باش
نکرده است و در از جمله و در از کار و نفر موده اکنون در مجالس و محافل اکابر
سپیدی و مالش بسیار بخورد و انگشت در کوفش نمیکند ریشش بر نمیکند
در حوضش نمیندازند دشنامهای فاحش بر کمر زن و خواهرش نمیندازند
انمرد خافل که اکنون او را در زمانه میخواهند برکت از جمله و در از یک در
ناطفه او مرکوز است و مودوع نا نخل از ششها نمینداید کچو حاصل
نواند کرد پیوسته خایه و خاشاک و ملوک و در نه کام میباشد و از در
بسیخ خانه نمیکند اند پیش هیچ بر زدی غرتک پیدا نمیشود اند کرد اند که میفرماید
الصفاة صفاح الرزقینا بر این صورت است و معنی این بیت که گفته اند

صفت لطائف

مرد باید که در کتاکش دهر سنک ز پرزاسپا باشد
 مؤکده این فولست یکی از فوائد حلم آنکه اگر حرم و اتباع بزرگی را به منشی
 میگرداند و او از حلیت حلم و زینت و فارغاری میباشد غضب بر مزاج
 او منسولی شده و توانه میگردد که الغضب عیول العقل و نقل و ضرب
 زن و بچه و مشقه گردانیدن خواسته و خدمت روا میدارد بدست خود خانه
 بر میانند از زن و بچه را از خود منفر میگرداند شب و روز منفر
 و غمناک میباشد که مبادا طاعنه در خانه و اتباع و رحمت او طعنه نند

بدست	و میگوید
------	----------

اگر نابغی بر بی بادرد باشد اگر بی غیر بی نامسود باشد
 اما ان بزرگان صاحب توفیق که وجودشان بزینت حلم و وفار عزینت
 اگر هزار بار مجموع اتباع او زاد برابر او کون بدزند سر موئی غبار بر خاطر
 مبارک او نیفتند لاجرم چند آنکه زنده است حرفه واسوده در کار بر
 میبرد و ازاها و اتباع خوشود و ایشان را و فارغ و ایمن اگر و همه همشوی او
 رسانند بدان لغات نمایند و گویند مضراع کبریکه با آنکی زنده در بام که کند
 غم محو و حکایت شنیدم که در این روزها بزرگی زنی بدشکل و مسنور داشت
 بطلا و از خلاصه یافت و فحجه جمیل زاد و نکاح او در خاویز چنانکه قاد

عادت باشد صلاهی تمام از یاد او مانع گردد که زنی سزوم نکند شنبه در
 فاحشه اختیار کردی ان بزرگ از کمال حلم و در قاف فرمود که تو مثل ما فخر شما بسیار
 حکمت نرسند تا آنکه من پیش ازین که مجبوروم بندها اینهمان حلوا مجبوروم بنا
 هزارادعی در امثال آمده است که الدبوت سعید الدارین ناو بلا چنان فرمود
 که دبوت ما در این دنیا باشد چون بعثت حمت مبتلاست فارغ میشود
 زینست و در این دنیا نیز بموجب حدیث الدبوت لا بد غل الجحیم چون او را پیش
 نیا بداز که در وقت صحبت شیخکان و زاهدان که در بهشت باشند و از روی
 روش ایشان بهین بسیرت سوده باشند هر جا که شیخکی را میدهند گویند

دبوت

گرواد در بهشت باشد جای دیگران دوزخ اختیار میکنند
 بدین ابله دبوت سعید دارین باشد اما اینجا نکته دارد است سوالا اگر
 سالی پرسند که اینجا عت یعنی اکابر دبوت چون بواسطه صحبت شیخکان از
 بهشت منفرد و بدوزخ نیز بعد دهر شیخکی که در بهشت هزار فاضله و نواب
 و وکلان او نشسته است چونست که از صحبت ایشان ملول نیست جواب
 گویم چون شیخکان در این دنیا بطهارت و عبادت موسوم بودند اگر چه این
 معنی سر بر پا و در عونث داشت و آنمطلوم دبوت هرگز کون نشسته باشد
 و سجد نکرده پس وضع شیخکان مغایر وضع دبوت باشد و فاحشان دانست

ایشان بواسطه اینکه بعضیان زندقه بر او طبع میگرداند و حرام خوارگی و ظلم و بیعت
 و ننگه کبریه و کواحه بد روغ و حصر در باطل و حق و مسلمانان و طمع و حیل
 و افساد در میان خلق و بدشیر و خاخر شوم و موصوف بوده و در دین پوتم
 این خصلت مجبول است پس میان ایشان جنس کلی نواند بود و سبب جنسند
 که صفت فاضلان و اتباع ایشان خواهد که انجمن الی الحسن میگرد و در کلام
 حکما آمده است که الجنه علی القه لاجرم چون گوید گمان و وزخ بزکی
 چنین زاید و زح گشتان بزرگ دل خوش کرده گوید شعر
 کرم فاضل الحان بدوست فردا آرند همان بهتر که در دوزخ کشیم که ^{در پیش} که بکار
 یکی از کار مفسدان در نفس پزایست که در آن نمک الاوار دها چنین فرموده باشد
 که مجموع خلائی و ضراط چون بر او میگذرد مگر فاضلان و اتباع ایشان که
 ایما لا باد و در دوزخ باشند و با همند که شرطیچ ایشان بازند چنانکه در جبا
 نبوی و آثار مصطفوی آمده است که اهل النار یسلا عبون بالنار بدین دلالت
 این خلق را بزرگتر
 اخلاق بر وجه می دهند

ما یهتفون فی رجا و وفا و صدق و رحمة یشفون

مذهب تسویح

حکما فرموده اند که جبا انحصار نفس باشد تا از فعل بیخ که موجب مذمت باشد
 اخلازا نماید رسول صلعم میفرماید که انجمن الایمان و وفا الزام طریق موانع

موانع سپردن باشد و از چیزی که بد و از دپوری رسیده بمکافات آن
 قیام نمودن در رضی نیز آمده است که من اونی بما غاهد الله فیسوئیه اجرا
 عظماء و صدقان باشد که با نازان دل از است کند تا خلاف واقع بر زبان
 او جاری نشود و رخت و شفقت آن باشد که اگر خالی غیر ملامت از کف میشت
 کند بر در رحمت آرد و همت بر از ایشان مضروف ندارد

مذهب مختار

اصحابنا میفرمایند که این اخلاق بغایت مکرر و مخوفست هر پنجاه که
 یکی از این اخلاق در دین مبتلا کرد مدت العتر خائب و خاسر باشد بر
 هیچ فرادی ظفر نیاید خود روشناس است که صاحب خیا از همه نعمتها محروم
 باشد و از کتاب جاه و اقتناء مال قاصر چنانچه پوسند میان او و فرزند
 او مانعی عظیم و نجایی غلیظ شده او هنواره بر بخت و طالع خود گریزان گریسته
 ایروا که خیا گفته اند از اینجا گرفته اند و سواد صدقم میفرمایند که انجیائتم
 الرزق و مشاهده میبرد که هر کس که بیشتر میبسته گرفت و بی ابروی نماید خست
 پوست خاوی میکند هر چه درش میخواهند میکنند سپهر هیچ او نند بگوز به
 بخورد خود را از مواضع ادنی بمغایج اعلی میبرساند بر عهد و زمان و برزگم
 از خود بگذرد و کسانی هم که او را کاشند اندک اندک میسازند و خلاصی بواسطه او
 از او میبرند و آن پنجاه محروم که در همت خیا موسومست پیوسته فدیس

در شان زمامداران و در دهلیز خانهها سوزانوی حرمان نهاده چوب در بناها
سوزد و پس کردن خاورد و بعد از حشرت در اصحاب و فاحش نکرذ و گویند

بیت

جاهل فراز مسند عالم بیرون در جوید بجله زاه و بیدار بان نمیرسد
اقا و افاضه فرمایند که وفا پیغمبر دناست نفس و غلبه حرصت چه هرگز که
اندک چیزی از بخردی یاد و سستی بدو لاجوشد با بوسه لنگه زوم با
دوست او را وجه معاش و معاشرت در حاصل آمد حضور و شرف او را بطبع
جذب اما مال انمنافع بران دارد که هر دو زه چون حجام فصول انمنکین زاه
ایرام نماید و ان بخاره از مشاهده او بخان رسیده ملول ناچون خود را از
شر محبت و بی خلاصه دهد چون نونا فاذا را بنید گویند مضارع ملك الموم
از لقای لویه فذها چنین حرکات زانا دانسته محسن کرده اند و هر کاشی
در وفا با فضی الغایه برسد بسک نشیبه نموده اند مرد نباید که نظر نایافته
خود دارد و چون شخصی غرضی که دارد حاصل کند و توفیق دیگر نایافته
خود اگر خود پیدایش نباشد نباید که بید و قطعاً الشفقت نماید هر نامند و با
نومی و هر شبانگاه ناظمانه نیز در هرگز که از غیر بر خود زاری طلبند باقی
که بدین ترهائی نظر نکند اما از نیت همگان و صحبت ایشان شنیدند کرد
مردم از او ملول شود مضارع از هر دیکر نواله خوشتر باشد حکایت گویند

مشرف لطائف

گویند که عجبی القین عربی که حکم روزگار و مفشدهای علمای عصر خود بود
 سال یا مولانا نور الدین رصده شب در روز مصاحب بود و بکلمه
 بگذا بگزارانگر فندی چند روز که نور الدین در مرض موت بود عجبی القین
 بر بالین او بشرب مشغول بود شی محجره رفت با مندا که در خانه آمد غلامان
 مویها بریدند برای نور الدین مشغول دیدند و پرسیدند که حال چیست گفتند
 مولانا نور الدین زفاش کرد گفت در بیع نور الدین پس روی بسلام کرد و گفت
 نسو و نطلب حرفها اخر و هم از اینجا با حجره خود عودت فرمود گویند بیست
 سال بعد از آن عمر یافت و هرگز که نام نور الدین از زبان او نشنیدند
 همکاران او جنت که و از آن حکم بگانه در زکار بنا موزند تا کدام دلیل
 و اصحرا و اسپکه هرگز که خود را بونا منسوب کرده است غناک بود و حافظ
 عمر شقنامه در سرانکار کنند چنانکه فرهاد کوه بفتون گذر هرگز نفی
 رسیدند غاف جان شیرین کرد در حیرت مبرود و میگفت بلب
 فدا کرده چنین فرهاد منگین زهر شیرین جان شیرین
 وان منگین مجنون بی غاغر گویند جوانی بود غاظر و فاضل ماکاه در روز
 ابل نام است در وفای او زندگانی بر او تلخ شد هرگز نمی آید او ناسف

و پارهنه روز	بلب	بیا با نهاد و دید چه گفته
--------------	-----	---------------------------

علی اذا لا ف لبی لخلوه زبارة بمشالله رجلا من خافنا

مشی لطائف

بزکان ما زانست مپکونند خلفی زا که شمره این باشد ترك اولی اما صدق
 بزکان ما مینفر ما باند که این خلق اود را حساب است چه ماده خصوصت
 روز نازد کی صدقش هر کس که نهج صدق و در دینش هیچکس عیب نیابد
 مرد باند که تا نواند پیش خدا و مان و در دستان خوش آمد دروغ و سخن بیجا
 گوید صدق الامر با کار و نماید هر چه بز مخرج مردم زانسان بدان در لفظ
 اود مثلاً اگر بزرگی در نهشت گوید که اینک ما ز پیشتر است در حال پیش
 جهنم و گوید که زانست فرمودنی امر و ز بقایا اقباب کرم است و در نا کید
 شوکند بمصنف سه طلاق زن با ذکنا کرد در صحت محتق پر مکت دست
 صورت باشد چون در سخن اید و ز اینان زمان و کون در دست جهان و
 نوحانسه شیرین و پوسف مصری و خام طای خطاب کفنا ادر دروغت
 رخلعت و مزیت باند و در نسی انگس در دلا او ممکن شود اگر کسی خاشا خلا
 این ز بند و خود را بصدق موسوم گرداند تا کاه بز کبر از روی نصیحت گوید که نو
 در کوبد کی خجاع بنسار دادی اکنون ترك میناید کرد و زن و خواهر را از کار
 فاشتر منع فرمود تا کالی را اگر کرد بادیه زاد تبه خایه خطاب کند با محبت
 زاد بوث خواند بسومی و کسب این قوم از و بخان بو بخند و اگر قوی داشته باشد
 در حال اود با کار فریب از کرد و کالی را کالی فاشتر هم باشد بخامت
 و کمال از این انواع و نماها با و بیاید و این است و با کسب و با کسب

مشق لطائف

ایکایه زانست میان ایشان خصوصت منقطع نشود بزرگان را با بیخبر گفته اند
دروغ مصلحت امیر میرا زانست فتنه انگیز و کلام دلیل از این دو شنو که اگر
صادق الفول صد گواهی زانست اذ کند از او منت نداشتند بلکه بخان بر خند
و در فلک دنیا و نایب لایف بکیرند و اگر سید پانف کوه بد زرع دهند صد تو
بد و رشوت دهند و با انواع رعایت کنند تا ان کواهی بدهند حنا چهره او رود
فلاد اسم چندین هزار ادعی از فضا و مشایخ و صفه آ و عدول و اشاع است
زمانه معاش از اینو جهنت میگویند بیست
دروغی که خالی دلت خوش کند بی از دانسته کن مشوش کند
اقا رحمت و شفقت اصحابنا بغایت منکر این فتنه منفرمانند که هر کس بر
مطلوبی یا محرومی رحمت کند عصبان و زرنده باشد و خود زاد و معروض سخط
اورده بدان دلیل که هیچ امری بیخواست خدا حادث نشود هر چه از خصم است
که حکایت بیست بدان رسد تا واجب نشود و سید چنانکه فلا کوز کند
الفضیله لا توجب الا نوحدا و کما رحم الراحمین است اگر دانستی که انکس لا یوان
بلا بیست بد و نفرستادی هر کس هر چه بد و میرسد سزا زانست مضراع
سک کرسنه زاغ کور و بولا غریبه و نیز میگویند مضراع بیست کوری که بکوز
بنود از زانی پس شفق را که خدا معضوب غضب خود گردانید باشد تو
خواهی که بر او رحمت کنی عصبان و زرنده باشی و بر ان شکر کردی و زرنده باشی

مَثَنَان

کشتگان بیدار و موقوف جلوه داد که هر تاجی که کاپوت است از غبار خطه بر تپ
 که او را مگاه جانمهای باصفا است یعنی دو صفت سر و عطفی بر اهل و اولاد
 از فانی باصفا با او بعد دوش چون ناله افتاب جهان تاب از راه دودان
 عشاق در روز نیک ظلمت شب منواری شد و چهره روزگار از سوز سپهر

مَثَنَان	بَدِیْت	اوستور	
----------	---------	--------	--

زلف مشکین شب بشان زدند دم کفر بر رخسار زدند
 در کاشانه با خیال از جانانه که در سراز سودای او سر پست و در دل

از غوغای	بَدِیْت	اوستور	
----------	---------	--------	--

دل از آسای که اصل زدند کانیست دلم را جانم را جانم را جانم

خلوتی	بَدِیْت	اوستور	
-------	---------	--------	--

خلوتی پنهان که اندر ویست هیچ مخلوق را نباشد یار

از وصالان نازنین نجالی	بَدِیْت	اوستور	خوشند شده میگفتم
------------------------	---------	--------	------------------

از وصالش ناطع ببرد ام نابخالش و ف خود خوش در دیده ام
 میختر نشسته بودم دل در زلف شکسته او بسته و جان در زخم ابروی او
 پیوسته عطر در مشاهده چشمش مست و سر در هوا غایب از کف دست
 خلاصه وجود پیشکشی فتنش کشیده و خرد در لطف پر هفتش همه ترند
 خاطر چون طره او مشوش و حال ضمیر چون خاله او بر آنس که امان روی اغدا

فصل فی طب

که	لب	که
زمینمان خیال یوسر سادتم از انک جزای چشم و کباب جگر هم با همست		
شوق	لب	کاه از غایت
بصدقاری بر خط هو ستم از هوش دل در دزبان رسته سپهر در جو ش		
در آشنای این کنگر و غلو این کاپود لب سفینه اشغله از اینجا که کمال بی صبریه		
از بود در پیش خیال سخته بردان کاه کهنای بود دینه محبوبان وای شهریار		
	لب	خوبان
لوفضه لغاشغان همه که شنوی پیشو بشنو که قصه نشان خوش بای		
دو روز کار پست که بدم زلف نو کرمی ارم دنیا و لک غمزه لوفکارم		
شکسته جنبه ترا از زلف بر شکستام خرابجا لزار چشمهای مست بوم		
	لب	در اهدت
طریقه زلف نو بر ندیم لیکن چون زلف نو مبر نسیم سر به بر کرمی		
	لب	ای از دونه جان
اخر نرد ایدار رود انضاف زیند چونش من بوسله نومشتنا و من		
هرگز زمانه ای همگونی جز اینجا رهست زملاک غایب اواره		
از غدا بنرس مضرع مکن که هر چه توانند دلبران نکند کاه بزبان بصحن		
بر کشاده منکفت چو در دوزخ است خاطر بر دزباب که کتا		

تذکره کاتبان

که کار بر او بجهای دهر چنانست جز در آن مکان قبول بجای رسد
 معاینه در آن کسبند بانگس بدنام که ابتدا مضارع صحت کسب است هر چه
 هشدار و در بخاره ناز نایب که در آن کسب است و کاتبی منسوب
 فاج پای روانه دست دارد مزاج صحت بدتم امیدوار
 بکرمان باز مراد بدید بکنار مضارع که خار من از اینجاست هبتجا شکم
 ندرنا و مخالف سبیر مضارع شهرت بند هوا به خانایم بدست
 نزار جو در بند او در مسنون شد نزار غلش بیاضه مسنون در
 از نایب دل بخاره در دو نوارد در فراد آمد ناکاه طریقه از خانه و کعبه از
 کاشانه منشو شد و از آن نشا و شخصی روی نمود مضارع شخصی که مینا
 کس در خوابش مضارع دیگر سرخ و سفید و زرد گوگرد و نفس بعد بدست
 سر کرد و برون و در حق در بنامد ریش و چهره ریش و چهره ریش و چهره ریش
 کف السلام علیک از هبتنا و نرزه بر اندام مسئولی شد در حال از حاجتم
 کفتم ابا ابله عفری عفری ملک المونی بغض روح من آمده کسبوا ملک بر من
 زد که هر چه مرا نمیشناسی مرا ریش لبتی ابوالحسن کو بنده ام نامداد و دل بچا

نواز محبوب جفا کار است بدست	بدست	در زور لب کفتم اه
از آنکه محاسنش تو باشی	کوفی که مغنا بجنش	که نامش
کفتم من ام که خلا مرا از بر زکی در چند جا از قران فروده امش در فصره ام		

لطائف
صغیر

گفته دیشا و لباس المعنوی دلت چمد در صفت موی گفته ولا تاخذ بحیثی ولا
برای در رسول بنام من بیسج فرموده که سبحان الله من رجا بالحق والنساء
بالذوات منشا و مولد از نشانت صحاء عرب در وصف گفته اند انما

حلیه کروی بر جبرلم	شعر	خوانده اند گفته
--------------------	-----	-----------------

فما لحي المعنوی طار حماله فلیکن دیشا تطیر به الحسین
از باب لطف خضر خوانند و در امثال گویند شعر
فوه ماء الحیوة شاربیه خضر لم یصل الی الظلم
پوست حسن بود رخساره ز نخلان جسته خضر حط کاراب چو زاده
خوی فرا بسند است کرده اند و گفته اند
چو سبزه نوسن از برک ناسین برزد غنث بر بخت خونم اسنین برزد
بجز آنکه هر جماعتی حلاج گویند و از زبان من گفته باشند بدین
پس کن جمله زامن از سر کویت تا نو بدانی که چند مرده حلاجیم

جمع نما سبزه توصیف	بدین	نموده اند گفته
--------------------	------	----------------

باغ رخ نوبه شمشاکه جان کل بود سبزه نیز از استر شد
ان لطیفه که اگر با زبان نین نظر لطف کمارم صحیفه غدار شلر بخت غبار نکارم

چنانکه	بدین	گفته اند
--------	------	----------

بنده ان خط مشک که کوئی بود چه پای مشک لوده بزبرک کلستر نهتا

عیندگان

صاحب نظرم سر بر خط فرمانا افشند و کوبند مضارع بر غار خفا فلن که
 خطی خوش نباشد و آن فهارم که اگر در محبوی جفا کار نباشد غاشقا از آری بند
 خوبی نظر فخر کارم بدان او زاد ز چشم جهان با نرسوا و در سپاه گردانم هر
 بخروزی در زربینش نشام بد نشانه از آن بی ابروش بیلا بسپارم
 پنهان حسد دارم در بیانی روز افزونش بر سوئی روز افزون بد اکثر
 خطاب مردم با او این باشد نرف بر پشت ریش بگویم سهلتر سرفش

افزاین	بیدی	بیت باشد
اگر دود دست نو بکهنه بر فضا بندد	بهنه در کث ریش نامان آید	
زندگان سر محکم	بیدی	کوبند
دیش او دی و کده	مندانم	وزانکه نکنه کجاشد ریش
غلامبازگان در طعن	بیدی	ایشان بطر کوبند
هر کار ریش نیست چیزی هست	هر کار ریش هست چیزی نیست	
او را هم راه شهر فضلان سوره کوبند	بیدی	
مرزا صد هزار بخند دهند	کدری سوی شهر فضلان ریش	
فلند از صبحی زده چون بر او بگذرند بکلیانک کوبند که بیدی	بیدی	
ان دعوی خوبی که همه کردی بار	انصاف که اعسال ریش او زدی	

سخن لطیف

روح پاک شیخ معین	بیت	در خطاب از ما گویند
نو بار برقه جواهر	وامسال بنامد چو بوزی	نه زلف جواندوی

و آن ریشا از بار بیانه او صبریم ما بوحشرمان بنه گومان سر دریم
 چون سخن ریش دراز کشید گفتیم لانسیم مفیدان ممنوعت اول اینکه گفته
 منم ریش الدین ابوالحاسن بیت ایچر معنی دارد
 ریش منم کینست نه لقبی ریش کینست یعنی ریش
 دیگر آنکه گفته صحفه غدار ماهر و بان بخط غبار بنکارم ان نیز مسلم بنبت
 زبلا که از هر غدار که سر بر زنی حنا وار بود در خط شود دیگر گفته که خدا دوه
 قران از بندگیم یاد فرموده بزرگی تو نقص است چنانکه هر که ریش بزرگت
 خوگونی گویند دیگر گفته که نشا و مولد از بهشت است از هر مسلم بنبت
 اکنون در رد گیل نو چند حکایت گویم حکایت یکی از اعیان بنی اسرائیل
 پرسیدند که خزار ریش دوشنا بیان بزرگت و از آن مغولان که در ازان خنایان
 که گفته چون آن علیک لعنوا ل یوم الدین در حق ابلین نازل شده به
 فرمان آمد که او را از بهشت بیرون کنند ابلین از حضرت عزت در خوانست
 که بیکار دیگر کرد بهشت طواف کند تا نگاه بیرون رود حاجش و باشد
 ابلین بفرج کان بهر گوشه از بهشت میگذشت تا گاه چشمش بر مشاهده

عیند کاتبی

شاهد ادمی انداخته باشد که چون سب لغت فرادم شد هر میدی که
 بد زان نباشد که در باره او و فرزندان او بجای ادم و زوا باشد همان بهر
 که طوق لغت ریش در کرد و ایشان بنامید کم پس از آن بهشت بیرون آید
 چون فرزندان ادم علیه شدند بلبس خود را بصورت یکی از شیخ فرو نمود
 و کهن از بهشت میانم و انطوق یعنی ریشل نبود که این غنم به شامش برآ
 شما آورده ام و سنمایان با جروض و از آنند که لغت ^{از آن} لا بود رخ ایشان بود
 بر بودند معولان زان پر میبندند نصیب ایشان زیاده از آن دو ماره نشد که
 ذرند چون واژه بخشایشان روزی بجمعت شیخ نهادند و لغت را با عار لغت
 دینند فریاد بر آوردند که این شیخ ما را هم ازین بند کلاه چندان زنج رهند
 که مرد کجرا نچاره فلانست که دو ماره مواز در کون خود بر کند و بر زنج ایشان
 چنانند حقیقتا بنواغه بر روی روز کار از هر چیز لا بخرامست نظر همانند
 اینجا کنند

ریش از نه زشت بودی اند بهشت بود مورد و ملح بخوردی از آنکه کشت بود

و بنیاد	بلیه	گفته اند
ادم بهشت بود تا آمد بود چون ریش بر آورد بر و نش کردند	حکایت ادم چون در بهشت بود ریش نداشت ملک که او را بجهت کردند چون ریش بر آورد ملک هرگز ریش ندید بود تا عازر ریشند کردند میبکن	

فتوح الجاهلیة

از انفعال از بهشت بیرون جنت و بحرای دنیا که بخت و برحمت گرفتار شد

بلیه

گر پیش زاید میجهان در فضیلتی اهل بهشت زاهمه دادی خدای و پسر
حکایت در زمان پیش ماهروئی بود که جمیع جهانان از زمانه سعادت از
چهره او پر ذاخت و شام مشکام از سواد زلف او غایت رنگ و بوسا خنجر چنگ

دوامت او	سعد	گفته اند
----------	-----	----------

نظر الصباح الى ضفا جینه	فتفتت و نقتل الصعدا
والليل فكر في سواد فروعه	فقلبت بمرآة السوءاء

هر دیده و روزا که میخیم مشاهده او آمدی شیفه جمال و فریفته غیج و دلال
او کشته پیرامن مسکن و از جان مشتاق عشاق مضراع همه جا جان بود و ما
دل و صبا از روزا بای ^{کو طایر} براگ عشاق کنار مشکل او بر حزن مستعار و جمال
نایاب بار خود مغرور و بهیچ التفات نفرمودی از هزاره که گذشته مردم پیچیده او

نگاه کردن به	بلیه	و گفتند
--------------	------	---------

سلطان صفی هم برود و هزار دل ما او چنانکه در پی سلطان زد و پنا
دلداد کان بر خاک زاه او هموطن او بر مسند استغنا ممکن بعد از چندگاه
که سن حوادث روزگار و کوریش ایل و زهارد و در پیش رود و زمان حسن بلند
و زبان زمانه بر تمرد و نامه اسفل السافلین بر جمال او خواند هر که از جان در

تذکره طبیبان
عیال کاتبی

خان زکوی پساو بخت بیک ریش چون باد از و بگریخت بجان منجر و سرگردان
 دل ریش و پسانان مضارع ریش آمده در شهر کدانی بگرد روزی پاره و معتقد
 من نشاء و نندامن نشاء و در زبان ساخته کرد شهر میکش یکی از عاشقان
 صادق و پازان موافق در راه بدو یار خوردار صحبتش بگر بخت بخاره بدو بدود
 داشتش او بخت که از برای خدا مشکل من بکشا و دزای زددم تنها حالا چپست که
 پیش از این هرگز را چشم بر من خادای دین و دل بناد دادی شهره مفوم بودند
 دخلی مجبوریم اکنون هیچ از بند زای طرف من التفات نیست عز از سبب ان غدا
 و موجب انشا و ناکاه کردن غاشق از او رخ بسیار بد بود و مشقت بسیار
 کشید وقت را غنیمت شمرد و از نردگفتای پارسیب بر معرفت خلق و دشمن
 کای از دوسه موی ناراست که بر رخ دار پی و رخ داری حکایت روزی بخوبی
 مصیبت دیده یعنی برش آمده در کوچه باغی میگفت ما غنائی با صدیکه بر چین
 از خار برد پوار باغ منهاد گفت چین از بهر چه منهدی گفت تا که بستان زمین پدید
 گفت بدین زحمت چه حاجت دو نار موی ریش بر طرف باغ نشان ناچهره او پدید
 پیرامون از نکرد حکایت زاهد کبچا صرف در ز راه بدوی رسید شهن
 در دبر بماند دران دین ز سایه خد منکار بود گفتارش چون دم مسخارده
 زنده میگردد و رخاوش چون بحر کلیم در دل بر پدیدضا اینم نمودن یک نظر

بیردلو	بدین	دین و زان
--------	------	-----------

فصل لطافت

دلبر زسای من کعبه دو خانیت کعبه بود پراز کجا این چه سلاطینت
ناخود آمدن بشید که بیشک اینها غنا اهلاد و در خندا ز کرم اهل و لطافت نامتند
عجب منبازم که چنین صورت نوروزین و طلع مطبوع را چگونه بدو رخ صدت
سکر زانند نامنا از در هتکام رجه زاهد ناچار نا فاطمه روان کشته بیکت

بلیه

مهر دم و در سر حضرت بقعا منکره خراز پای نلارم که زین مپسور
چون بکه رسند چند وقت مجاور در با بجا نامند و زمان مجاورش او در مکه

دیش چهره و نسا بجزا | بلیه | اصغر کر دانند

فاهر که ز آمدی خند و شد ریش که بر پردی بر آمد
واهند و ز اجت باز بناد و پوسید و نسا و بد بارش پریشان و ناز
بمیان کلاه نمدین بر سر کیم تپیز در بر خوکان میچایند نازا هاند و اضعی کرد تا
گفت من این لطف نیابنده را نمیشناسم رنسا گفت من از پسر که از بار در خد
لوت بودم و اهند و در جرت نامها حق از ازا داد که ادی اوله چیز و و پناهاشان
انگاه بدو رخ مهنوشتم در عقوان حسن مرغانه بشند و در آخر عمر سکا
دو رخ ناری وجود نور سیر و خشت و د بدار تو موجب نفوت من این چه
گفتم و دیش از جاک سرخ زد و در می آمد تا کما از روی ختم گفت تو باری از
روی خود شرم دار و مضارع کو قرا فزین و کلاهی دارد بیفنی که تو واسطه آنکه بجه

عین الحجاب

بعضی از منان و هراسند محبوب را حجاب پوشی تقریباً در تمام عین الحجاب
 حله القم میسند قبل بچای میسند که از همه عابی بر منان اما حجاب
 خدای که بلان خیال فارغ منان بدست مذمت ما حواله فرموده است بدین
 و از ام فکر فرانسوا هر یک بعد از ایشان در امانت منان اگر هزار بار میسند

بلان لغات تمام و امنا	بلیست	بدرنگم که گفته اند
-----------------------	-------	--------------------

چو شمع نایب و اسزاه که گرسر بر بند ز دروان سرد بگرد و شربلش
 اگر هزار بار او بچم بزم کند عاف از بخشان بزم این کف و از غضب روی بر
 ناف الهی شربلش از هکان بدردار اکونرا عزیزا کریش اینچنین است که
 من بدیم و بلا از بلا که از شاهه او کشیدم هر که غبار و حشمان بلان خیال
 بهماند نورشا که با لاد از برای ان خلاص نیابی **بلیست**
 ان نوع بلا که در شربلش است از روز مسا که بر روی نورد
 و چنانکه در غضب از شاهد کردم البته رحمت خواهد کرد و بدیدم و
 ساعه فاعله بشخون خواهد آورد ناری در این چند روز که شربلش در زمان
 و لشکر پراکنده جمع میکند فرصت خفت نان و خاطر اصحاب تا **بلیست**
 کاهی بغیره خانه جانها خراب کرد کاهی بسوسه خاطر از ان نکا بدید
 کر توان با منی بخاره بر او نفسی که نذارم بجز از لطف تو فریاد رس
 و از جانب دعا با از ان و دجوتی و دشمنان مضراغ غافل منبش نه وقت

تخت طایف

نارینت	پدین	و من بعد
بر خاطر همچو غباری منشان در باب که نسخ میشود نامه حسن		
ناری از این	پدین	گفتگو
<p>مژاد ما بصفحت بود و کفیم حواله با خدا کردیم و در منیم نسخه نامه در شد و چند نسخه مختلف بود این یک از آنها انتخاب کرد بدو هما</p>		
از سایرین صحیحتر رساله صد پند		باشد
<p>برزای اصحاب نظر و فراسط عرض میلد که منکم اینخروف عبید از کاتبی بلفظ الله غایب الامانی اگر چه در علم ناپه و در هنر ناپه ندارد اما از ازان بوف بمطالعه کتاب و سخن علما و حکما اهتمام داشت تا در این روزگار که تاریخ هجرت بهم قصد و پیغام رسید از گفتار سلطان الحکماء افلاطون نسخه مطالعه افتاد که برای نشا کرد خود از سطون نوشته بود و بکانه روزگار خواجه بصره طوسی از زبان یونانی بزبان پارسی ترجمه کرده و در اخلاق و فیهت نموده با چند نامه علی الخصوص من پند نامه شاه غادله انوشیروان که بزجاج ربیع فرموده بخواند ان خاطر زار عینی عظیم شد و بران ترتیب پند نامه اتفاق افتاد و در ایشان از شایسته زبان خالی و از مکلفات غاری مانع او عموم خلافترا شامل شود و مؤلف نیز بواسطه ان از صاحبی بهره مند شود امید که همکاران ازین پند و</p>		
کلمات خطی	پدین	انام حاصله ایند اگر

اگر شربت بابت سودمند ز داعی شونوشاداری پند
 ز پرویز معترف بچند بشند لطافت برامچند
 ای عزیزان عمر غنیمت شمردید و فزادنت مدهید عشر هر روز بفرزاد
 مینارید روزی بروز نیک مدهید پادشاه را نعمت و غنیمت نماند
 و ایمنی فایند حاضر وقت باشد که عمر دوباره نخواهد بود هر کس که ناپدید
 نسب خود را فراموش کند با مادش مبارزید بر خود پندار سلام مدهید
 و از آن ناخوش بحساب عمر شمارید (۱۰) مردم خوش باش و سبک روح بگردم
 نهادند و لذت در مراحا از فساد و درد هیند طبع از خیر کسان برید با بریش مردم نوانید
 خندید کرد و پادشاهان مکر و بد و عینای ایشان بلفای در بانان بچند
 جان فدای نازان موافقی کنید برکت عمر و روشنائی چشم و فرح دل در دست
 بنگوان ناپند ابرود هم کشید کار بکوه در پیشانی درندگان و سخنها
 بچند کوبان در شرف بان و کج مرا خان و بچندان در و عکوبان و بناد بان و لغت
 کنید خواص کاز و بزرگان بهر وقت ز ابریش بپزند تا نوانید سخن خوش گو
 نایند لها کزان مشوند و مردم به بسیار شمار بچند صخره که و فوادی و دونه
 و عازنی و کواهی بندوخ فادن و درین بدینا فروختن و کهران نعمت پیشه سازید
 ناپیش بزرگان عزیز باشد و از عمر بر خود دلور کردید سخن شخشان باور میکند
 تا کراه دشوید و بد و زخ نروید "دستا از دست ز فامز دندان پاک مازند"

فنیح لطیف

مار شکار شوند از همتاکی زاهدان دوزی جوئید تا بکام در او نایبند
 در کوهچه که مناره باشد و تاوی مگرید تا از دزد سر موذیان بد از او نایبند
 بیکار بلوت و حلوا در نایبند مسنا زاد سنک کربند چند آنکه حیات
 نایبند از حساب مبرات خوارگان خود را خوش دارند محترمی نایبند در پراما
 نشاد نایبند اصل زندگانی نایبند خود را از بند نام و ننگ برهائید تا از نایبند
 زبیت در دام زنان میبندند خاصه بیوکان کوه دار از بهر بیخاع سرد حلال عشر
 بر خویش حرام میکنند ۳۴ و خرفتنها و شخا و فاضلان و عوانان میخواهند
 و اگر بی اختیار شوند بی با جماعت اتفاقا افتاد عروسها بکوشند تا کوه
 بد بکار نیارند و فرزندکان و سالوس و مزور و پدرو نادانان از ایشان در رنج
 دخر خطیب در نکاح میاورند تا ناکاه خور کرده نایبند از نعمت ایشان و هکت
 نایبند حکومت حامله و کلکل که هواره و سلام داماد و تکلف زن و عوغا
 بچه ترسان نایبند جلو زنی به از غزنی نایبند در پسر بی از زبان جوان
 مهر با بی میخواهند بیوه زنان از ایشان میکاشند زن میخواهند تا نایبند
 مشوبد پسران را سر بکلوخ کوب بکوشند تا در وجهه غازیان در نایبند
 بر سر راهها بعامت بلند زنان و چادر مهره زده و سر بند ریش در از نایبند
 مردند فال نایبند و کوز غلامان بر خود مباح نایبند تا شما از مباحی نایبند
 توان خوانند ۳۵) الی خایبند و کاشیدن بگوشان بیکار و مداورند امردان

عیندگان

امرطمان مست و چون خسته در نایبید نایبیدار نشوند فرصت غنیمت دارید
 ز کوه کبریا سحفاق رسانید چو ز زمان مسوره که از خانه بیرون نماندش
 و خزان بیرون مفلح و ککان ریش آورده که از کتب بازمانده نایبند و در
 جوان شوهر بفرزنده که ز کوه دادن بمنی عظیم دارد طعام و شراب تنها
 مخورند که این شیوه کار جوهر و انفاضان باشد حاجت برکات از کاتب
 میرید غلام بچکان بزرگ را نایبند بهر بها که حرکت بفروشند بخوبی و چون
 از ریش آوردن کنند بهر بها که خرید بفروشید دوز کوه کی کوز از دست دور
 و دشمن درین مدار پیدا نادر بیرون بد رجبه شیخی و واعظی و جهان پهلوانی و غیر
 برسید غلام بزم دست خریدند مست شراب از دست عشا
 ریشدار مثنایند در خانه مردی که دوزن دارد و اسایش و خوشدلی و بزرگ
 مطلبند از خانوئی که قصه و پس و زامن خواند و امر دگر بیک و شراب خورد
 مسوری کوز درستی توقع مذارید دختر همنایب را از کون سو فروزید
 و کرد مهر بکارت مکر دیدن طارضا امانت و شفقت و مسلمان و حق همنایب
 رخا پ کرده باشید و شب عروسی و دختر در محل نمانت نباشد و از دادا
 نخلت ببرد و در نزد مردم رؤسید باشد خاکی غادر و فاضی که رؤسوت نشنا
 و زاهد که سخن برپا نکوبد و حاجتی که نایبانت نباشد و کوند رست صاحب
 دولت در این روز کار مطلبند بر زمان جوان شوهر بفرزنده و فاضی بیک

مجلس لطائف

با اول بمسئول و سد و کیش بر بخیزد و شاهد بکه در مجلس رود حرف اولام
 پسند و بیرون کند و بکوهی هم منت که شربانان در برد و جوانی که بدست بلیطه
 بر گرفتار باشد و در خمر بکه بکارن بنا داده و شب عروجه نزدیک رسیده
 رحماندند ناخدا بر شمار رحماند ز ما نراد و خالت نزع چند آنکه مفید و
 باشد بکاسد و انرا فرصت و صرف تمام دانند از کودکان تا بالغ بمیانیا
 فایع شوند تا شفقت بجای آورده باشند انکس را پهلوان خوانند کپش
 دیگری بر زمین توانا آورد بلکه پهلوان جیبی انرا دانند که روی بزخا دهند
 و از روی از ادب یک کر که در کون کرد بروعد منشان و عشوۀ رنگان و
 عهد حجبکان و خوش آمدکنان کپسه مدوزند با اسنادان و پیشندان
 و اول عهدان و کسانیکه شمارا کاسد باشند مواضع واجب شمرند تا ابرو
 بر باد ندهید اردشنام کدبان و سبلی زنان و چرمک کنکان و زبان شاعران
 و سخنران مرچید از جماع نو خطان بهره تمام حاصل کنند که این نعمت در
 بهشت نیابند هر دو غاکه بتوانند در زرد و غار بکنند تا مفاخر تمام گفته شود
 و اگر حرف سخن شود سو کند سه طلاق بخورند که سو کند در غار شریفست
 پیش از ان تمام کار روز بیک و خجسته مدهند تا در آخر کار نکنند و ما اجرا و اول
 نکشد مردم بسپا کوی و سخن چنین و سفله و منت و مطربان تا خوش اواز
 زله بند که ترانه های مکرر گویند در مجلس مکنند و بعد از مجلس عروجه مکررند

عیندگان

امر آن است از چون خسته در نایبید نایبیدار نشوند فرصت غنیمت طلبید
 ز که ذکر بمسحقان ز نایبید چون زمان مسؤره که از خانه بیرون نماند
 و خزان پر و مقلس و ککان ریش او زده که از کسب بازماند نایبند و زده
 جوان شوهر بفرزنده که ز کوه دادن بینی عظیم دارد طعام و شراب تنها
 مخورند که این مشوه کار جهنم و فاضلان باشد خاجن بر کذا زاد کلمتر
 میرید غلام بچکان ز کرا تا بر نیشند بهر بها که خر کند فروشنند بخوبی و چون
 از ریش او زدن کنند بهر بها که خرند بفروشند دز کوه کی کوز اردست در
 و دشمن در بیع مدارید ناد ز میر به بدرجه شیخی و واعظی و جهان پهلوانی و میر
 برویند غلام نرم دست خرند نه سخت دست شراب از دست عشا
 ریشدار ستانید در خانه مردی که دوزخ دار دانایش خوشدلی در یک
 مطلبند که از خانو بنیکه قصه و پس و زامن خواند و امر دیکه بنیک و شراب خورد
 مسؤری کوز درستی توقع مدارید دخر همنایب از کون سو فرورید
 و کرد مهر بکارت مکرو بدین ناظر فی امانت و شفقت و رسالت و حق همنایب
 رعایت کرده باشد و شب عروسی دخرک در محل امانت نباشد و از امانت
 بخل برود و در نزد مردم رو سپند باشد خاکی غافل و فاضی که رؤسوت دنیا
 و زاهد که سخن بر ناکوبد و خاجی که نایب است و کوند دست صاحب
 دوزک در این روز کار مطلبند بر زمان جوان شوهر بفرزنده و خاشی بنیک

فصل طایفه

نارا واد بعشوق و سدا و کمرش بر بخیزد و شاهد بکدر مجلس رود حرف اوله
 یسند و بیرون کند و بگوید هم منست که شرابشان در پرد و جوانی که بدست بطله
 پیر گرفتار باشد و دختر بچه که بکارش بناد داده و شب عروسی نزد یک رسید
 رخصت در بند ناخوابش نارخصت دارد ز نامزاد ز حال نزع چند تا که مفید و
 ناستد بکاسد و انرا فرست و صرف تمام دانند از کودکان تا بالغ بمیانیا
 فایع شود تا شفقت بجای آورده باشد انکس را پهلوان خوانند که پیش
 د بگری بر زمین توانا آورد بلکه پهلوان جعفری انرا دانند که روی بر خاله نهند
 و از روی از ادب یک کو که در کون کرد بروعد مسنان و عشوه زنکان و
 عهد فحشکان و خوشامد کنکان کسبه مدد زیند یا اسنادان و پیشندان
 و ولعهمدان و کسانیکه شما از کاسد ناستند نواضع واجب شمرند تا ابرو
 بر باد ندهید از دشنام کدبان و سپیلی زنان و چرمک کنکان و زبان شاعران
 و مستخرکان مر بچند از جماع نو خطان بهره تمام حاصل کنند که این نعمت دد
 بهشت نیاید هر دو غاکه بنوایند در نزد و تمام بکنند تا مفاخر تمام گفته شود
 و اگر حرف سخن شود سو کند سه طلاق بخورند که سو کنند در تمام شریفست
 پیش از تمام کار روز بیک و خجسته مد دهند داد را خوار نکند و ماجرا اولاد
 نکشد مردم بسپا کوی و سخن چین و سفله و منست و مطربان تا خوش از از
 زله بنند که برانتهای مکرور گویند در مجلس مکنه اوید از مجلس عروسی بگورند

عیندگان

بیکر بزند کک و تخمه زادر یکجا اندشاید نزد بنسپه مبارزند تا به تریزه
 مغز حریفان میرسد کک و با خنطاط بجزه برید و حاضر وقت باشد تا بوقت
 بزنی آمدن از سلاح پاره ها چیزی نماند زود تا اسباب او و حلوا بر او حیم
 مهتا شود خوشتر اینک مزید زرد که آن فصول و کسانیکه نامداد روی برش
 دارند و در خمار فضیحت و ملائمت کنند که بود و شرباب بد خورده و ضرایح
 شکسته و در زجامه بخشد سریشان در کس خواهر زن نهند تا دیگر رحمت مردمان
 ندهند (۳۰) زانرا سخن برینند و چون سخن زد بد سخن بکاشد تا از شما برسد
 و فرمان بر دار کردند و کار که خدای میانه بند و بیتم ساختن شود و کدورت
 بصفامبتلا کردد شاهان را بجزب زبان و خوش آمد گوئی از راه برید
 بر لب جوئی کار حوض منت مروید تا ناکاه در آب بنشیند تا بشخان و نوما
 و فالکبران و مرده شویان و کنگره زنان و شطرنج بازیان و دولت خوردگان و باز
 مانند کان خانهای قدیم و دیگر فلکزدگان صحبت مدارند و اسن و انصاف از
 بازاریان طلبند سبلی و مالش از حریفان کند در بیع مدارند از نر و پرفا
 و شفق مغولان و عربیه ککان و حریفی تا بیکه در کاره کاده باشد و امر
 دعوی بر دستنی و قتالی و پهلوانی کند و زبان شاعران و مکرزان و چشم خا
 و کینه خویشان اینها باشد از فرود یک فرمان برود وزن ناسازگار و خد
 چشم بکر و چار و پانیر و کاه و دوست بهمنیغت بر خورداری مطلبند

التحذیر

برای منبر و عظام بے وضو نیز مدهند علنای سلف جا نیز مدهند
 جوانی به از پری صحت به از بیماری توانگرے به از درد و بی غری به از فلبانی می
 به از مخموری هشپاری به از توانکی ناپسند (معمولاً) کار مشوبه نامفلوک و
 مند بور و بخنکورو و کراخان مشوبه حج مکیند تا حوض بر فراج شما غلبه نکند
 و بی پیمان و بی قیمت نکر دیند زاه خانه معشوق بمردم منهاید زانرا نهان
 مکیند که زن تنها کادن کار محشمان نباشد از دپوشی غار مدارید تا
 روز بیغم و شب بی فکر توانید زینت شراب فروشان و نیک فروشانرا
 دل بدستارید تا از غش این باشد در رمضان شراب بر مردم
 محوزید تا منکر شما شوند کواهی کوزانرا در ماه رمضان ببوله مکیند اگر چه
 کوه بلند باشند از جولا هه و حجام و کشتگر چون مسلمان باشند جزیه مطالبند
 در زمانه و وفاداری مبالغه مکیند تا بفرمانج و دیگر امراض مبتلا شوید (۹)
 برینک صباحی شراب صبوحی ملازمت واجب شمرید تا دولت روی شما از
 که فساد در هر جای عظیم دارد شیخ زادگان نابهر و سپید که نباشد بکاید
 ناسخ ابر کرده باشند در شرابخانه و قمارخانه و مجلس کمان خود را بخوانند
 مشهور مکیند تا روی هر چیزی بشما نکنند جای خود را بر کدازادگان و غلام
 زادگان و دوستانی زادگان عرض مکیند از مت خویشان و خویشان و کوه پیشا
 خدمتکاران ناسا و کارهای آنها خانه و نساغای فرزند خواهان کران باشد

عیند کات

بکر برید کک و خجسته زادر یکجا منشا بند زرد بنسپه مبار بند تا به روزه
 مغر خرفغان برید کک را با خنطاط بجزه برید و حاضر وقت باشد تا بوخت
 بزوز آمدن از سلاح پارها چیزی ندرود تا اسباب لوٹ و حلقه از ابر چشم
 مهتا نشود خوشتر اینک مزید زرده کان فضول و کسانکه نامداد روی ترش
 دارند و در خار ضعیف و ملامت کنند که بودوش شراب بد خورده و ضرایح
 شکسته و زرو جامه نجشده سرشان ز در کس خواهر زن نهند ناد بکر رحمت مرد ما
 ندهند (۳۰) زانرا سخن بریند و چون سخن زد بد سخن بکاسد تا از شما بریند
 و فرمان بر دار کردند و کار که خدائی مینا ز امید و بیم ساخت شود و کدورت
 بصفنا میبد کردد شاهن را بجزب زبانی و خوش آمد کوئی از راه برید
 بر لب جوئی و کار حوض مست مروید تا ناکاه در آب بنهیند با شخان و نوما
 و فالکبران و عروده شومان و کنگره زمان و شطرنج بازان و دولت خوردگان و باز
 مانند کان خانهای قدیم و دیگر فلک ز کمان صحبت مذاوید و اسس و انصاف از
 بازار بان مطلبید سبلی و مالش از خرفغان کند در بیع مدارد از روز و پراگان
 و شغف مغولان و عربیه ککان و خرفغان تا بکند روز کار می کاده باشد و عرود
 دعوی بزود سنی و قتالی و پهلوانی کند و زبان شاعران و مکر زبان و چشم خا
 و کینه خویشان اینر باشد از فرزند بکر فرمان برود وزن نام ساز کار و خد
 بخت بکر و چایان بیرو کاها و دوست بهمنعت و خورداری مطلبید

التحذیر

برپای منبر و اعطان بے وضو نیز مہمید علمای سلف جاہل زمانہ اند
 جوانی بہ از پیری صحت بہ از بیماری توانگرے بہ از دوشے غری بہ از غائبانی ہے
 بہ از مخموری ہشیاری بہ از ہوانگی ناپسند ^{دستگونیہ} کار مشوید نامفلوک و
 مند بورد و بجنکور و کراخان مشوید حج مکیند نامحرض بر فراج شما غلبہ فلکد
 و بیایمان و بی معرفت نکردید زاہ خانہ معشوق ہمدوم نہا پسد زنا زانہا
 مکاپسند کہ زن نہا کادن کار محشمان نہا پسد از دہوتی غار مدار ہدنا
 روز بیغم و شب بیفکر توانید زینت شراب فروشان و نیک فروشان
 دل بد ستار ہدنا از غش این باشد دور رمضان شراب برابر مردم
 خورد ہدنا منکر شما نشوند کواہ کوزان از رماہ رمضان بولہ مکیند اگر چہ
 کواہ بلسہ باشند از جولاہ و حجام و کھشک چون مسلمان باشند جز یہ مطلبند
 در زانے و وفا دار ہی مبالغہ مکیند بانو لہجہ و دیگر امراض مبتلا نشوید (۹)
 برینک صباچی شراب صبوحی ملا رفت واجب شمرید نادولت روی ہما ارد
 کہ فتود رہر جامنی عظیم دارد شیخ زاد کان نابہر و سپلہ کہ باشد بکاپسند
 تاج اکر کردہ باشند در شرابخانہ و نماز خانہ و مجلس ککان خود را بخواند
 مشہور مکیند ناروی ہر چیزے بشما نکند جای خود را بر کذا زاد کان و غلام
 زاد کان و دوستانی زاد کان عرض مکیند از مت خوبان از خندہ ساز و کردہ پیش
 خدمتکاران ناساز کاری ہما خانہ و نسا اضافی عرض خواہان کرا از ہما

باشند بهر حال از ترک بر هر چه که بر زمین ترک و امر کرده باشند خود
و اما ضرر نداشت در چاه میفکنند تا سر و پای مجروح نشود کلماتی همچنان

و بنجان در گوش میگردید که گفته اند **بلی**

هزاره فرقی که مرد بنکی **کعبه** بر که خری نویس و در گوش کن

نخ مجرام اندازید تا فروندان شما ضعیف و شیخ و مقرب سلطان باشند

هوا خوار مذارید و هرا لا ترا بچشم خوارت منکرید و نههار که از کلمات بهمع

رضاء در گوش که برید که کلام بزرگانست و بدان کار بندید اینست آنچه اولاد ائمه

و از اسنادان و بزرگان بنام رسیده و در کتابها خوانده و از سیرت بزرگان بچشم

خوبش مشاهده کرده ایم حسبه الله در این مختصر ما ذکر کردیم استعدان از ان بهره

در کورند **بلی**

بصفت بنیکجنان یاد گیرند بزرگان پند در ویشان پذیرند

حق بیخام و مغالی در خرد سعادت و امر دانستند استغناء بر و همگان کساد کرد

رسالة تعریفیه مشهوره فصل

شکرو ثنا حضرت خالفا که نوع انسان را نعمت نظو داد و صلوات ناپست

نثار در وضه صاحب دینی که زبان بکلمه افصح بر کشاد بعد ذلک بروای ارباب

الباب میفرست که لهذا استعلا داد از ضم ادبیات لغات چاره نیست

هر چند فحول سلف در آن باب کتب بسیار داشتند خالرا از بهر اشاد

منشی لطیف

فرزندان و غیران این مختصر کرده فضل موسوسن بجز بر رسا بنده ام امید
که منسک از خط این رسواد خطی و افزاید

فصل اول در بیان اینها

القنبا اینجا که هیچ افزیده در وی نیاساید الغافل افکد بیدنیاه و اهلا و پیرو
الکامل افکد از غم و نشادی منفعل نشود الکریم افکد در جاه و مال طمع نکند
الادبی افکد سنجخواه مردم باشد المرء افکد سخن بریانگوید الفکر انچه مردم
زاینه نمانده بنهار کند الدائم ثدا افکد عفا معاش ندارد الجاهل دوزخا
العالم بیدک التجواد در ویس الحسب فالدار التامراد طالب
المدرس بزرگ ایشان المعبد حترقی الفلوك فیه ظرف الخمر
دوازده المکسور فلم او المهورن کتاباد المبر اجزای او المجرکن
جروندان ام القوم مطالعات فار الغطیل مدرسه الخراب البابر
اوقاش و المتهلك نالا اوقاف المولی حال او الادار و المرسوم
و المعيشة پنجه مردم رسد البراف کاغذ پاره ببقایه که مردم غرائب و غیر
الفشار پروانه که خام بوی خود نویسد و ایشان بدان الفاش نمایند
التیریش خدوشی که نواب بخش نشود

فصل دوم در بیان اینها

ایاجوج و الماجوج قوم ترکان که بولایتی موعجر شوند الزبانية

پیشرو ایشان الا بتاع ایشان الصلح بفتح ایشان الصادرات و
 الفیات سواف ایشان عمود الفنة سخاوتان الثالان سغد
 ایشان المراس مال ایشان زلزلة الساعة از زمان که فرود آید التکرر
 المنکر در چهارش ایشان که بر دو طرف در ایشان داده و بر چنان بکند زده الفاعل
 کار دار الفینمه غرلا و کلب الا کبر مشخه کلب الا صغرم النهار المچی
 الزقوم علفه ایشان الحیم شرب ایشان الثغار بلای فاکهان النان
 انصاف خالم اوغاف الواجب الفقل ثمغای شهر المشرف دزد السوف
 دزد اشار الکرک سباهی الثغال پینکی الباع جیب بر المحسب
 دوزخی الانسها الارانباردزد العسل فک شرب راه زند و روز
 از بازار بان جزب خواهد الغاز منه دیوان الفران و العوان و الزر
 کوفی و الملعون و الراهدار و الکریر و السهنگ

فصل در فاضل مغلفان

الفاضل آنکه هر اوزان فزین کند المذموم و سنا فاضل العذیر دم او فاضل
 الفاضل آنکه ایمان ندارد التواب حج الوکلا آنکه حق باطل کردانم العدل
 آنکه هر کز است نکوید المباحی آنکه خدا و خلق از او راضی نباشند اصحاب
 الفاضل جماعی که کوه بسلف فرو شدند البمرینا ده فاضل قوم مپشوم
 خوشان و طالب لرزه هفتیز و البمشا پخه بپند الحلالا پخه بخوزند

تسبیح الطائف

تارة الابسام والافان ايجر بر خود از همه جز منباخر دانند چشم فاضی نظر
 که به هیچ بر نشود الوحم فاقبوا و المالك منظر او الدرک الاسفل
 مقام او بین النار دارالفضا عنده الشيطان اسنانان الهامید و
 الحجج والفروا العیر چهار حدان الرسول کار ساز بخارکان العبدانکه
 هرگز روی فاضی بنهد شربا لهود مناشرت فاضی الخطب خرمفری
 کون خو المعرف بغداد خرمزدک بشیرم العلم حق الواعظ انکه بگوید
 وکنند التیم خوشامدکو التوبه مولنا شکلی که ملازم امر او خوانند
 باشد الشاعر طامع خود پسند

فصلی در مرقب سجا و ما بغلق ماهر

الشیخ ابلیس الجحش شخراده علة المشایخ معروفة التلبیس کما یسک
 درباب دنیا گوید الوسوسه اچر در باب خرت گوید الیهامان کما یسک
 در معرفت زاند الهدایان خواب و فاضله او الشیاطین اتباع او الصوفی
 منخوار المرید التالوس الزرقانم الحاجی انکه دروغ بگفته خورد حاکم
 الحرفین علیه العنة والعذاب

فصلی در خواجگان و عارفان ایشان

لذات الوفا خرمبا به خواجگان الهیج وجودشان المجوف تواضعان
 التکرار الفقه سخطشان للتوم والحرص والخلو والحداء خلافتان الابله

عندك

الابله انكه برایشان مسد خردارد الكورنخ والمخوس ملازم ایشان
 العدوم كرم المفود مجامله عفاء المغرب عدو وانضاف المكر والرد
 والتراب والنفاذ والكذب غافان كابر الحكمة مرض اكابر

فصل ششم در ارباب بيشه و اصحاب بناصب

البازاری انكه از خدا نرسد البراز كردن زن الصراف خرده دزد
 انچه از نرسد است الافام نماز فروش العطار انكه هم زانهار خواهد
 الصلاب زكر الطيب جلاذ الكذاب ملجم المندوبو فالكبر الكشي كبر
 نبل الحامي مغا جي جماع الدلال خراحي بازار رجلا قافاء انكه زانوش
 بافا نكردد لا لا بنجانه كا كا غلامباره كهن الفروفي همد هم رؤسنا
 الحوك رميشان الحزين بزكشان المسكين مالكان وكل انك انبا
 ايشان الجوهان لا بنان ايشان الصديق انحر از مردو غا مالك نرسد
 السكانه انحر مالك برند الحمد خرش بزبحر الموله حو بسا بان العلاء
 باره مردك شيرنكار التماس الكرد والتلج والتركان والكسار
 جواني چند و حشوقه در بسا بانها و كو هها سواری كردند و بشكلا دحي

فصل هفتم در مشرب مغلفان

الشراب مائة اسوب الزرد والشاهد والشع والقتل الامان
 الحنك والعود والمرساوان الثوربا والكتاب غدمة ان الحنك والشراب

فصل في لطائف

يؤمنع ان يحجر الاسود ديك ان الزهر شراب ناشنا الفارغ من
 المشايع مثله الازاده سرخوش الفاجر مخور ملك الموت ساق
 فابيش فراق العنبر دومت ديشدار كيك بركرا بوسند الجلد
 هشدار دزمان سنان المضكة من دزمان هشاران المولى
 الاعظم باقوى برك الاحاسن والسكر كبر والحمد صناديد شبحانه
 العربيه نماز برك در مجلس سنان كذاوند الدوزخ مجلس غلبه التماسا خا
 مثله القلم والهو اى ايتحه دره سنى نجسند ودده شبارى نساند
 ابوالباس ميانه بنى هادم اللذات رمضان ليلة القدر شب عيد
 الشيطان البذخ والفضول انكر بركار دفته شطرنج ونجته نود حريفه
 واعلم دهمد الحجة صحت جيب المختلطات ريب

فصل في ثمرة نيك لواخوات

البنك ايتحه صوفيا زاد روجدارد الشطرنج الثانى الدون والكار
 ساران الكعب والاقناب روى موضع ان الهرب والبلاد والحلاوا شاخه
 ان الجوالى والكلم لباسان المرصع والكريم الطريف انكر نيك وشرب با
 هم خورده المحرم انكر ازان دوهينج بك بخورده الكنكر بنكى خواب

فصل في ثمرة كدخدائى وبلخفايان

المجد انكر بربى دينا خند الغواي لاله الشقى كدخدا دوالقربان

عیند کانی

انکه دوزن فارذ اشقی الاستیاء انکه بشیر دارد القلبیان التبریر
 یدوزن السلبه والسرد مادوزن التامحر اهلا وعبال انکر الاصل
 اواز بی بی و بعضی صدای فرج زفان هر کفنه اند الباطل عمر کد خدائی
 الصابع دوزن کاراو التلف مال او الیرکبان خاطر او التلح عیتر او
 الماس و خاتنه او العده خانکی فرزند البداخر انکه بدختر گرفتار
 باشد الختم بزاد و نحوین او نند شهن جان العلامبلا ابوسه
 دلال جماع الکنه خدائی شب بوی باخوش و روز روی برش السدانه
 و الاغلاس حاصل از الشهوه خانه براندا مرد المذکر السماء انکه ببول
 زناز کار بنده البدیخ جوانی که زنی بر دارد الفوج و الشاخدار
 الدبوت پر یکد زنی جوان دارد الفوج و الشاخدار انکه زنی شصه و بلا
 خواند الطلاق علاج او الفرج بعد الشده لفظه طلاق العوزة بلا
 غوز مادوزن المک و المنجک خدمتکار کاهل المهور انکه
 جماع بسیار داده باشد المنکبر و المنبخر و المنغم و المنصف و التازک
 اورد ناره العلق نازه در کار آمد المک پاره بنه الحجر خرکده
 که پیش تراشد الخت بکار رسیده الصعلوک ذباب الظلوم پیر که
 بکابند و زرش ندهند العشق کار بیگازان العیون غاشق بعیم
 الشواضع مفلس الدبلا و امدار موت الحاضر احتیاج فوه الظاهر

ندوسیم المدبر انکه خرجش بشراز و خلا باشد جلا الاخذ با بر سر

فصل در تهیه مرغان و زقان

الطائون انکه مضمون بسیار دارد الکنایا و انکه اندک دارد الکنایا
 انکه سبک ماشق نافع باشد انخام انکه جماع بر اینکان دهد صاحب
 انکه پیرنی را بجای بنوارد الفقه انکه غریب این خواهد الایموت انکه
 او گویند و اذن خواهد الیکم انکه از جماع میبرد شود الایچی انکه از
 حشرت جماع سوزد بحسب الطریق زینکه کوشود همد السوار بند
 چلبز کنز و انکه زقان فاحشر را چلبز کوبند از اینجافرا کوفته اند الریش
 دسنا و بر مضمونان الجلو و سبک مفسلان الکر کابیم المکر جماع
 حلاله الزقانه مخ الحار و طعما سکه زقان از بهر شوهر سازند السقفو
 ساق و زینبکانه مشغله البطالین کبریکه از ادم و کاشه سازند البکر
 دخیلنکه از کس ذاق و خوف نداشتنه باشد البکاره اسم بهستی الریش
 غاشقیکه با اوله بمضوق رسد و کبرش بر بخیزد البرینیکه کبران نعیم
 الحنه انکه چشم نیم گذارد و بنا دسری با دخیل جملو و تند جار الحجب
 بوق حمام المحضه جوانیکه ریش دمیکه باشد البت ریش برآمده
 الریش منثور و عجز اید الکرین خالف حوش و تی که ریش بر اید القوا
 مقرب ملوک المشکور سفود و این محضه لفظ مشکور خورشده استغفر



تا

جری

به فله

توجه بند در فضل ساقی

رسم الخاداشکار کنیم	و فنان شد که عزم کار کنیم
رویی در قبله نثار کنیم	خانه در کوچه مظان کنیم
کپر در کون روزگار کنیم	روزگار از بکام ما نبود
بهر کس چندا انتظار کنیم	بهر کون ما بچند غصه خوریم
جلق بر هر دو اختیار کنیم	کس در کون چون بدست مناید
بدر ازین در جهان چکار کنیم	بنشین ای عزیز ما بنوان

جلق مینر که جلق خوش باشد
 جلق در زبردلق خوش باشد

خانه مپروش میجوئیم	ده زوشب کرد شهر میوئیم
فنه شاهدان مهروئیم	منت شنکولان بی ما کیم
خشتکان کان ابدوئیم	بستان کند زلفینیم
فارغ از روزگار بدخوئیم	ایمن از دهر ناخوان مردیم
ناکه زندان زور ما روئیم	کر بنفشه بدست ما کس در کون
جلق خوش مینریم میگوئیم	بنشینیم و کپرا بکشیم
جلق در زبردلق خوش باشد	جلق مینر که جلق خوش باشد

فصلی در لطایف

<p>هیچ کاری بدین داری نیست که ز سخای شاه غازی نیست و اندر کوهها بنج مجازی نیست همسر از تو بدیده باوری نیست زانکه محراب کن نمازی نیست و در نماز روزگار سازی نیست</p>	<p>دوستان کا دیگر باوری نیست کبر من چون علم بوزارزد پیش خوکا دشت و جلوزدن هیچ نوعی برای وضع جماع کبر را پیش کون بسجده دزار جان بد کند بدست آورد</p>
<p>جانی مین که جانی خوش باشد جانی در زبرد لقی خوش باشد</p>	
<p>دوره عشق سیم میباشد خجسته زایگان میباشد در جهنم روزگار و بر میباشد بنشین نادان میباشد بر تو زمین کار هیچ نکشاید کوزی مزدکی که کس کا بد</p>	<p>کار بیستم بر میباشد کند بیدرم بمنخند خوش بخور مال و زنده از ناکا پیش اهل دلی دمی بصفا بعد ازین ناز کون و کس کم کش و غم ان فلستان که کوز طلبد</p>
<p>جانی مین که جانی خوش باشد جانی در زبرد لقی خوش باشد</p>	
<p>و فدو لقاظ و جنت و شفا فیم دور</p>	<p>ماهیه جبرایان فلنا فیم</p>

عبدالکلام

<p>سالومه هشتین عشا چم نشه شاهد سمنایم هر دو را کرچه سخت شنایم پند ما گوش کن که جلاقم</p>	<p>روز و شب هم وثاق معشوقیم مرده دل بر شکسته دهن بعد ازین ترک کون و کس کردم ای برادر اگر ترا عقلت</p>	
	<p>جلق مین که جلق خوش باشد</p>	<p>جلق در زینر دلق خوش باشد</p>
<p>پیش ازین ریخ ما و خود میسند خویشن را خلاصه ز کند این بکه بر که ان بکه بر کند ناشوی پمنا ز زن و فرزند بشو از من بریش خویش محمد هر زمان همچو صوفیان لوند</p>	<p>ابد از عصه جهان تا چند دست از کار و روزگار بنار کون و کس چیست جز دو و پزانه بگذر از هر دو چون جوانمردان از زمانت که کبر بر خیزد نشین در بند و کف ترکس</p>	
	<p>جلق مین که جلق خوش باشد</p>	
<p>پیش ما جز حدیث عشق مگوی جز بدکان مفرودش میوی و زرقای زغانه دست بشوی</p>	<p>بر ما جز می مغانه مجوی جز بهلوی بکزان میشین از جفای سیمه دم در کس</p>	

<p>بزرگتر مردك بدحواسے لطف کن ساعے بہانہ مجوی برو این حال نا بنار بکوی</p>	<p>خوش بخور خوش بجد خوش مینا ای سہم صبا ز روی کدم وز زبان عبید نا کانے</p>	
	<p>جلو مین کہ جلو خوش باشد جلو در ز بود لو خوش باشد</p>	
<p>المشوبات</p>		
<p>بت نازک سہم سہمای من چو خورشید تابان در آمد زرد دقام ز بند غم ازاد شد بصد ناز دستم در اغوش کرد ولی در میان خزه سستی نمود ز منکین نوازی بصد لطف ناز فدش چون علم عالم ازای کرد</p>	<p>سنبہ رنگار دل ازای من خزمان و سر خوش بکاه سحر زد بنار او خاطر مشاد شد بر آمد خوش و ساغری نوش کرد لبم کرچہ در بوسہ چینی نمود چو بر آست کردن بشد چارہ سہ تا لبید بنبار و بز پای کرد چو بہا چوں بہر</p>	
<p>دلک زاد را بزده نمشای کبیت چو من منت بودم ہمہ کرد سود بدست خود این فتنہ ابلکنیم ^{سجید}</p>	<p>بر آورد اتفاقان کہ این را ی چیت بسے کرد اتفاقان و زاری نمود ہمی گفت خود خون خود در پنجم</p>	

منجی لطائف

چو در کوفت کردم بر آشفته گفت	بچینا ناچار بر روی خفت
وز ایشان آمد بهی داشتین	برافراشتن سرانگشانرا
سرد شده خویش که کردنت	
بچینا اندر روز ما بر پروردنت	
دراغالت که از اسحت همکاد	کس بکونه بدست شخصی افتاد
کس اندر خنک تا کس بر مکفت	بکبر حکم انوار خ میفت
چه خوش باشد که بعد از انتظار	
بامد رسید آمد زار به	
الظَّمِينَاتُ لِفَطْعَتِكَ	
ما زاهم شت بمنبر در خواب	ای کبر دستوف این کس و کون
اکون که بنا فیم بر خیز	
انخنه روز کار در نایب	
دوش ز سوذای نوهیچ نگردیم خواب	کبشت که گوید بکوز اینک من کیزن
دو طلب صل نوجلو زان سحر	
دهد بجا صلی نفس نوهیچ در نایب	
نه و فحج رسیده و نه روزه بخورا	جانا ترا هنوز بدبخس و اینحال
بشو حدیث بنده که انبری بشرا	کرد پی توای و در بند اخوت

سجده خانی

کس درین سوره شوار و روزی	
کس این نامه را در سجده خواند	
کس شود هر کس از بروز کار دادند	از ادنا از کس که کرد کبریا چه
ز هر سوره است نگو نام مردن بشناسد	رسیده زنده بکون و بر دین است
صبحی سوره کس نظر بر خال دوست	جو کرد بد وقت سحر کس بخند گفت
هر کس در سجده است و کس از غایت است	
بر سوره در روز دست است دوست	
بیابندگی که فرخند گفت	پیام امده از کس که خبر
بدین در روز کس از پند گفت	بخندت که بنید و بر پای تابش
سزا فانی در کس افکند گفت	سزا فکندگی جیب شهر که کبر
زان موندند که کس در هر سوره	
چو در هر شب خیره زندگیت	
دیده از انانی استنایها است	کبر میگفت تا کس کای یار
از بود ز دیدد ووشنایها است	کس بد گفت کای چو بد عزت
بند شوار کس شادم گفت	
روز روز کرم کسایها است	
کوه	کبر چو دوستید بکون جوالدو
دوه در دید و پیش نما خدا جلالدو	کبر چو دوستید بکون جوالدو

عبد کانی

<p>کوزی بکند کفتر بر چیت کف باز در خانه خای دخت بود با مجاله دود</p>	
<p>مراوض هست دگر هیچ نیست جهان گوهر عشر و عشرت بکبر هر خود ندارد و کز تر هست عنا از اذات چو از دست ف</p>	<p>فراوان مرا خوچ و زر هیچ نیست فراز بچکاپت خیر هیچ نیست چو طالع نیامد هر هیچ نیست غم و فکر و بوک و مگر هیچ نیست</p>
<p>بذر کاه حق البحا کن عبد که این دفتن در برید هیچ نیست</p>	
<p>چون بوعر و سرباغ بوبشد سرخ و زرد کشت از نهیب باد خوانا بیت که سر</p>	
<p>بند عبد بشنو و بنشین گوشه کبر بنیک شربت کاد کوفی زخم زرد</p>	
<p>دوش بر روی توانش بر مر میبند هر شب ذکر تو میفرست مگر و میبند پیش چشمه در رود نور مصوت میبند</p>	<p>کبر میگفت بگون کای بت بگردن من کس بدو گفت بخان نو که ناگون مشب ناخبال تو هر سو که نظر میگردم</p>
<p>ارزوی فد و بالای ما روز سپند ابرم از دپده هر طرف زین میبند</p>	
<p>بگذشت بازم انش بر خون مسکو</p>	<p>گس نیست کبر امشب سوی کس خراشان</p>

لطائف

<p>در دای المسم از دهن موج خورد</p>	<p>حندان دراز و پیش بگردیم</p>
<p>چون در بهاشک سرخ ز جنت برکشند</p>	<p>بازم بسک بشیخون در ملک اندر و نرود</p>
<p>هر جا که بگذرد همه چشمتی بر او بود</p>	<p>انگوز این فصل که بوداری اینمیک</p>
<p>نابند که خوب سپرت و پاکه خوبو</p>	<p>نامن نکوی بکن ایجان که خوبو</p>
<p>کرم بدست کز فرو بر بکون خویش</p>	<p>کز دست نکوان هر چیزی نکو بود</p>
<p>کان نشا پندت المدا که خر کند</p>	<p>نامنی در شهر بر من بسند</p>
<p>اوازا بنها ظاهر اگر کند</p>	<p>کره و معشوی باز آمد عبید</p>
<p>او کجا و بویه و زهد از کجا</p>	<p>نیز بود پیش که این نابد کند</p>
<p>مفرح نامرد لهاش خوانند</p>	<p>زبان چو کبرین از دور ببینند</p>
<p>چو بگرانزاد رگس برکشاید</p>	<p>کلید و بند مشک لهاش خوانند</p>
<p>کپنا نسر که برزاه کند میکند</p>	<p>در کشت کبر هست کردم کوشش کفت</p>
<p>کسر صاحب نظری کفت بخوابه چشم</p>	<p>نور چشمی است که بر اهل نظر میکند</p>

کبر

شعری لطایف

کبر بچپاره	طاب متواه	دوش بود ز که کس نوبم سرد
جان برای کس نومی پرورد	بکش چون رسد جان بسپرد	
ان کهن کبر فل نازه کمی میاید	او خداد خیز که بگرمتا دارد	کز کس کهنه پوسیده مناسباید
فانکه بر خیزد و جانانه میازد رسد	که از کار فرود بسته ما بکشاید	
خدمت کن کند چو کبر رهی	هر که سینه ای راستان دارد	
سرفراز است آنکه بر در کن	سرخدمت برانسان دارد	
کس بکوز گفت که جانانه ما بچی کرد	کون بدو گفت بشکرانه کم جان فرما	کی کند صلح و نبره که عشا فاید
ورد را غوش من ایدند بالانی خوش	جان رفعا است که در فاله مشنا فاید	اگر ان عهد شکن بر سر مشا فاید
شر بجوارم و نرآد ورنده شاهد باز	نرآد دست هترها خوشتر و بآ	
زنک و نوبه و شیخ خوشتر در رنج	که هر که بد کرد کونه داو دم نانشاد	

مشحط طائف

عجبا مده ام از بخت نامساعد خوش	که هیچ بهره نذارم ز شاه بُر و پند
هنوز میگردم و فضاحت مگر شعر مگر	هنوز رفتن فلاشی از که ام کمتر
ز کس چو کبر برون جنت کس بکون میکند	بجا همی رود و ادبش اهدا شد شکر گفت
چه ناز میکند اینسر و خوش افلام	چرا هست نکند بر د و چیم قنا
دوش منحرف نازک وان با رعکنا	با من شراب خورد و کو قفس ز رکنا
این کبر میخورد و نسا لیدم نزد	میخاکه او بدست بر آحادت و زکنا
چه تفاوت کند از آنکه بسای بر ما	با من اذان که تفاوت نکند با ما
دست خود حاضر می زن که از پش	خوش بود از من صخره و تماشای بها
جوانا برو جلیق زنی گوشت دار	سخنهای پنهان مشکین نفس
کس و کون مکاران این هر زمان	بکند و ز پیش و بیوید ز پس
توک مستم دوش غافل خفته بود	پیش شب بر سر بشیمون کوزمش
خانم خالی بود فرصت ما فتم	بخت ما در کرد در کون کوزمش

عبد کانی

<p>ذات اہمیتیں ہمدم فرض بولہ اوم بدست موم فرض ذای جاہوز بند محکم فرض</p>	<p>ذای برمن کہ روز و شب شد ام مدنی کرد ہر کتی کشتم انرا لامر ہیچکس نکشاد</p>
<p>کون درستی بناقم جاتی کہ فرما فارہا مذازع فرض</p>	
<p>ہر کس بکار و نیاری من در فرض اما اذای فرض کم با اذای فرض فکر از برای خرج کم با برای فرض وز ہیچکس تر شم غیر از کوی فرض در کو چہ فرض دارم و اند ستر فرض تا خود بجا بیام تا کہ رجای فرض خواہم پس از نماز دعا از خدا فرض از بس کہ خواستم زد در ہر کدای فرض مسکن عیب چون کند اخرا ذای فرض</p>	<p>مردم بعدش خوشدل و من میلای فرض فرض خدا و فرض خلائی بگردنم خوچم فزون ز عادت فرضم برون رعد از ہیچ خط نام غیر از سجد دین دز شہم فرض دارم و اندر محلہ فرض از صبح تا شبام در اند پشہ خاندام مردم زد متب فرض کربان و من سے عرض چو بروی کدا با ز بنا درفت کہ خواجہ نر بہت نکند پشہ پادشا</p>
<p>خواجہ علاء دینی دینا نکہ خرقش ہر کہ کئے نداد بکئے سزای فرض</p>	
<p>خواجہ ہفتا ہنخی الاخالینک</p>	<p>کفنی کہ نیک بیز شربت پیش من</p>

<p>بنك هارده بنك و بنك شراب بكر كدوى نابه بكون خوال بنك</p>	<p>پس از روزه می خورد بدگه هلال</p>	<p>که خوش گفت امرد فرخنده فال</p>
<p>بکی شربنا بنا ز پس بدسکال بود خوشتر از عمر هفتاد سال</p>	<p>زیکه از فروغ رخسار چشم روشن چون ساغر می در خورد خوب بی براد که بر کشد چنان که من کپور و رسم بر من بمش حمله کند تا وجود نک بکر زمش ز پیش و بکنی نهان شو</p>	<p>درمانده ام زمستی او چاره چون کنم دزم دزد ز خشم کربان و ذامنم که بر جهد ز جای که کودرز و فارم صدکک ز ایش سر و روی بشکنم کرنج بگرشد که محبتان همی زسم</p>
<p>وانکه که خفت و عمدت سلوار است کرد اول کسب که لاف محبت ز ندستم</p>	<p>از درد زامدی من از خود بد شد او زابوی کوه و کمر زاهن بر شد</p>	<p>بکم چو در شد از در کون بنار ز انجا بد کشیدم و در کون سپویم</p>
<p>کس گفت که ترا که کجاری از بزم کهنای کین جهان بیجهان در کشدم</p>	<p>کس داد پیام سوی بکم کاپا نو کجا و ما کجا بکم</p>	<p>کس داد پیام سوی بکم</p>

عسل کانی

<p>کبر بر حیوانات نفع کانی است نوزان که که ما ترا بیم</p>	
<p>کرم دوسوی که در نفع کانی است لطفی بکن زغالی کسرتی داد که بگو</p>	<p>کای بار نانی اخرازدوستا بریم خاطر میخواند بر پیش او سبزه</p>
<p>این خوش خبر چو بشند بر خاست از دوست پاک اشارت نماید در پند</p>	
<p>اندر نوزد یک حور می زاده ز قضا افتاد در دستم شبی بر سر راهی گذر منکر کردی ناکه نانی چون غم از دور دید</p>	<p>برده گوی از جمله من سپکران کاد مش چون ماده خرما بر خزان هیچگونه روی ناکر و همی دختران روی فایس کرد در کشتا پنجاه هزاران</p>
<p>کرجاج اپست کاین خرمیکند بر کس فایم بر نیدا بن شو هزاران</p>	
<p>ای کهر گاه دپوی کاهی فرشته بردوی دوز کار کس و کون هیچکس</p>	<p>اخر چه خوانمت ز چه جوهر سرشته این زرها نکرده و سال نهشته</p>
<p>در هیچ حلقه نیست دگر ت پند در هیچ بقعه نیست که سخن نکشته</p>	
<p>شک چشمی نمکند با ما کانت</p>	<p>اخرش منعی بکن پندی بد</p>

مُخْتَصَرُ لَطَائِفِ

<p>یا ورنه گرفتار شو کند میگردد کون بچشم محترود نگاه کای هدم عزیز من ای یار پست خواه</p>	<p>از برای کون تو غم میکنم مبرفت کرد زده کس و دشمن هر زمان از خود برفت صبر تا مدت بجایه</p>
<p>این سر و نازنین که چه خوش میبرد براه دین چشمه اهو آنه که چه خوش میکند نگاه</p>	
<p>گفتم این فتنه است خوابش برده به</p>	<p>دو شایدم گفت بگرفت خندانست</p>
<p>پیش کونست مرد و پین بد کو میسر اینچنان بد زندگانی مرده بر</p>	
<p>بوسی بخرازی دل و دهنش بنیاده</p>	<p>در مستی اگر یار لطیف بکف افند</p>
<p>در کون لطیفش فلک از خشم میندیش خوش باش که الله لطیف بعیناً</p>	
<p>خرد از هر کناری آمدی در میان بودی چو باری آمدی کردی بی نامکاری آمدی ز آنچه زنی در شمار آمدی</p>	<p>بیش از بند و مملکت هر سالی مرا درو نامانم خان خشک و تره که کوهم فاده حاضر شد نیست در دستم کون از خشک و تره</p>
<p>کبرین</p>	<p>خبر من در خانم از خبری نماند هم نماند که بکاری آمدی</p>

لطائف

کبر من مبرفت در کس گفتش	نرو بهینا بعضا مبرو به
خایه مینزد نابک کای پارچه پز پاؤ میندار انگه بنها مبروی	
گذس بشند کبر فردوش گفت	بوی جوی مولانا پد هستی
نادای ز کون جنت سیر داشت گفت نادر بار مهربان پد هستی	
نکازا چون ز روی لطف نازا	بوسله خوشین کردی کرامت
تمام این کبر در کون کبر زینرا وما الا کرام الا بالتمام	
<h2 style="margin: 0;">فطنت</h2>	
چوز که کشت دوش از جام می مست بخت و کوه سپین بر هوا کسود میان بر بنده و ناز و کشته شده دزان کوه و کسو گسناخ مبرفت بسختی کوه چون فرهاد مینفت	زبا افتاد و مبرون رفت از دست از شوقش کبر مسکین جان فدا کسود کلاه کعبه نادی کج نهاده دزان چون مار در سوزاخ مبرفت دزان سختی ناب و نده مینفت
در این دهلنزه ننگ افسرده وجودی دارم از ننگ افسرده	

الرابع^{لله} عشرتك

رفت هنر است و سرفراز است محب
 جان بافته نه کار با زینت محب
 گفتا سخن هست چو بالابت راست
 گفتا اری از نظر ناکه شناست
 فالعلو نه هست شکرها هیچ است
 نیکست که نیکست در کها هیچ است
 دوری سرخ و زنج باد برف
 هر ساد که باقیم ناکا ده برف
 بر کون و کسش بر نه و مین ضربات
 وین حقه لغلا است پر از آب حیات
 کون دهد در وجهت که زینا اینجا^{ست}
 که میخورد و خداش مبارود راست
 مینرم از او که بس دلاور کربست
 در چاه کس افکنم که کافر کربست
 جز نیکی و پاره نندی چیزی نیست
 و زهر چه خوردند جز لکد چیزی نیست^{کس}

ایکبر زمان ترکا زینت محب
 اینک نکس که از غش میورد
 گفتیم که درخت ایند لطف خداست
 گفتیم که یکی موی بر این کونت نیست
 بروی و حاصل نظرها هیچ است
 بنکی کن و ما نا بجای بنواز
 آمد رمضان و موسم باد برف
 هر ساد که داشتیم ناخوره بنا^{مد}
 پیدا میکنی و خمر کی خوش چرا
 کان بالسهست پر از زرد طلا
 کبرمتی برای کس چونا که برخاست
 تا کس گفتیم کبر چه میگوید گفت
 این کبر من را چه کور و کلا سر کربست
 ناکه بینی که سر نگون بکارش
 در خانه من زینک و بد چیزی^{بست}
 از هر چه بزیند نیست غیر از سوا

لطائف

کس گفت بگزار چید دلک با ما نیست
 زخی زده کن اندرون دلم
 زین صومعه که جای نردبوزر است
 از صحبت نیک و نیکم دل بگرف
 ای آنکه رخت زفاه و خور کو ببرد
 دارم دوی چند تبه کوز و بیر
 از زحمت ننگد سینه و شدت درد
 در ماه و صحن و کاسه کوزه ما
 در هر مزه افتاده چنان با غم ورد
 هندوم بنیخ نرک میناید کاد
 کون گفت که کبر خرنجازی بود
 کس گفت برو حدیث بهبوده مگو
 این کبر که نامشاره پهلوترند
 هر جا که بدید کس چور کان باد
 دی خواجه حسن گفت بمنزله
 گفتیم که نوزن جلب نمیدانسته
 کبر که خرازا بغغان مینارد

ار نشو تو بگدم بخود پروا نیست
 خون میرود و جزا خشن پیدا نیست
 بنزارشدم زاه خرابان کجا است
 هم می که حرف و همدم گفته ما است
 ناموس و کل و لاله خود رو ببرد
 کر نونده می هر که دهد او ببرد
 در خانه مانده خواب باقی و نه خود
 نه حزب نه شپن و نه کر مست نبرد
 از صحبت دوستان و محذومان فرود
 ننبول بجای ناده میناید خورد
 فعل و عملش چو کس نمازی نبود
 بهبوده سخن بدین دوازی بود
 در بهر زنی کردن صد شو بزند
 بر خیزد و پیشا بد و زانو بزند
 در پیهم از خارش کون با غم ورد
 کاندیشه کون بگوید کی ماید کرد
 هر نهی بی ترا بخان مینارد

هر جا که حدیثی ز دذاری گویند
 کس گفت که کبریا خوش بکنند
 کوفی که مکر ز فری سر نایا پیش
 امروز که اطراف چمن میخند
 در سایه کلاه هر آنکه می بخورد
 هر چند که کون لطف صفائی^{دا}
 کس کن که در او آب علف بیابا^{است}
 هر که کبریا بکون و کس پیوندد
 کس لاف زند که بیز کونم لیکن
 آن کبر که گفتی بسحر میخورد
 دهنی هزار جمله میخفت دمی
 طبعم بنماد در دزه چون ناپاشد
 افسوس که آن وضو بشکست
 ناپوانی می مصفا میخورد
 صد پیش که فرزا رمضان^{نی}
 این کبر که از شماره شد بالان
 هر چند که من سنت ترا و نکند

او سر فضولی بمیان مباد
 و آنجا به بر پرا خوش و بخت اند
 در فایا روزی مار بخت اند
 کلا جلوه کان بصند دهن میخند
 که میخورد بکون زن میخند
 کند به هوانتک جوانی دارد
 فان عرصه او فرا خنای دارد
 تا کون بند صحت کون نشند
 بر کون جوال خویشتن میخند
 وز کبر خر عنک بشد میخند
 اکنون بهزار جمله بر میخورد
 گفتیم که نجات کلمه حاصل شد
 فان روزه بنیم جرعه می ناپاشد
 بادوست بر عمدا اعنا میخورد
 می میخورد فرذا غم فرذا میخورد
 وز کبر خطیب شهر شد خر کانت
 هر چند که من پیران بر ناس^{ای بار}

ای ایا تکففت که صهبا سچور
 پنم نشندی اینک امده صام
 از چشمه خضر خام ستکی خوشتر
 دیم زنگی شاخه از چرم ذکر
 کفتم که بکس بخند کهر سبکر
 بر کس منم ز فانه مبیند میرس
 دوشش کفتم ز کبر چو ز سق کفتم
 این کبر که سیر فلک افزاشش
 امشب که همان کل مدکور کفتم
 پراهن کل در پده شد برین کل
 ای خرمن کون به از خرمن کل
 دی کرد تو اضعی ما ک پریم
 کتم خجل از کس بنوعی که میرس
 خیر سوی بازار کناری بکنم
 نا محبه اورم بکفاورم نا کنکی
 بر خیر و نیاره سخا دی بکنم
 با کبر بکون در برمش یاد رس

نادل بر کچهره رعنا مچور
 جان مده و ز صکر و حلو مچور
 وز وعظ خطب فوا چکنی خوشتر
 بر بنده که کادنی کند چون خرز
 بر بنده دکر باشد بر بنده دکر
 فان وسعت بیکانه مبیند میرس
 خون برد و اسنانه مبیند میرس
 بی کادن کون دی بنکدا شمش
 بنکو دارش که من نکو داشمش
 نسیان نونه نما چو پراهن کل
 جانی که بود کون نو کون زن کل
 از بی ادبے سخوامت بر با کبر
 بر خور دار از عمر مبادا کبر
 باشد که دکر نازه شکاری بکنم
 شاید که ازین دو کار داری بکنم
 پس بر در تحفه کناری بکنم
 باشد که ازین دو کار داری بکنم

دلخنده همیشه از زن و فرزند
 کرد روزی از این بند خلاصی نام
 انم که بخیر هو و طوبی نیست نم
 کون نوز ناگهان مرا روز پیشد
 زربینست که نا بکون بنازی بکنم
 چون مایه فسق نیست چیزی خا^{صه}
 ای کس ناکی زدست کراشتر
 گفتی که زبوش کم اری بکنی
 کرایه رفعت شود بر کردو
 من کبردا ندر زن کون تو کم
 بر هیچکس نه مهر مانده است کبر
 ز کوشه نشنم بفسق مشغول
 کبر که در او خوارنی دارد
 در حجره کس مبر مشرکا بجا هسند
 از کون بخیر از کند چه میجوی
 هر دم کوئی کس ز کون خونبر است
 انحال که هست زاز دار کس نو

یارب که در این بند بلا نیستند
 ای بس که بر پیش که خدا بان خند
 جز وصف شکر لبان نباشد سخنم
 انصاف زهی فراخ روزی که هم
 با بادیه که عیش دل نواز می بکنم
 بر خیز که ناچار نمازی بکنم
 پس رفتن و باز در کارش خفتن
 ترا حسی ترا چه شاید گفتن
 روزی آنکه شوی چون چو و چون افلاک
 نا خود فلک از پرده چه ارد بیرون
 بکاره بشنید دست از پیو دین
 هر که که شنید فاسق کوشه نشن
 و ز کرم طبع سر همد برزا نو
 سر تا بهر و باد خانه در پهلوی
 و ندر پی کس هر زه چه میسوی نو
 امردک دیش کس چه میکوئی نو
 زد دست و بست کار با و کس نو

لطائف

<p>خضر شب و روز در کار کن تو و ذکر بر نعمت کوی چه سر در کس فاد در نعمت کوی چه سرخوش شده است با ده نابنده جانیست فراخ و خنک نابنده وز جان و دل و بود و نبود مر نوبه دهم هر زاوا و نمود نوبه احوال حرم زحره نامی هر روز بمنزلی و هر شب جائی ان به که حرف می و چکی باشد باید که همیشه منت و بنکی باشد هر کس که بدست افتاد شاه و کد در خوش سپریست تا نوا نش میکای حاجت محروم و نوسینت همنامی که گفته اند نکوی کن و در آب انداز</p>	<p>ما از تو چنین دور و چنان زنگی کر بر خیزم در نعمت کوی چه در فاد روز دور فریاد کند کبر که در این نور شد نابنده در حجره کس میبرمش کان خلوت کن گفت بگرد پرورد مر نوبه از بنه شمع و کبر کاشی دادیم پرسید عریب شاه چون سپید گفت که خجاع میدهد در شب تا در خم این طایف و دودنکی باشد در عمر عزیز خود مرصع خواهی پندنی ز عبید بشنوا همرد خدا کر کند کسب تا نوا نش منین کس چو کبر نبه زایم لوی انودید ز کون برون گشتم این کبر و در کس انداز</p>
--	---

رنیها و بغر فایه کن در زوی
 تا از آمدت نیست چو رفتی رفتی

الطائف

رسالة الكفا

الحمد لله على نعمه ونواله ومنه افضل الواصلات على محمد وآله بيضاء
بين كويد مؤلف اين رساله و محمداً بهنضاله عبيد زكافى ببقه الله تعالى
الى الاماني كه فضيلت نطق كه شرفنا انسان بذر سرفست بر دو و جهنت
يكى جذود بگره زل و رجحان جد برهزل از بيان مستغنى است و چنانكه
جد ذابم موجب مللا خاطر ميباشد هزل ذابم باعث استخفاف و كسر عوف
ميشود و غذا در اين باب گفته اند **بليست**
همه ساله جان مردم بخورد هزل همه ساله اب مردم بيد
تا اگر از باب دفع مللا و بفرج بال چنانچه حكما فرموده اند الهزل نه
الكلام كالملح في الطعام و شعور در اشعار آمده است
فد طبعك المكدر وبالهم زاحه براح و عله بئى من المرح
ولكن اذا اعطيت ذلك فليكن بمقتدا و ما يعطى الطعام من الملح
زمانى ببطاعه نوعى زهزل ملثفت شود و قول شاعر با كار بند كه
مكوبند **بليست** كچه نوچيد و بنان در كا است قدر
هم هزل بنان در كا است همانا معذور و فرمايند كه بزكان مادون
معنى اينند چايز دانسته اند بنا بر اين مضمون بعض نكست و اشعار است
حكايات كه بر خاطر وارد است در فم او رد مشغل برود و ناب كلوعى

لطائف

عربی و مکی پارسی و انرا رساله دلکشا نام نهاد چه مظالمه ابن و ذوقا ذی
دلی کشاده و خاطر بی طربناک باید ایزد ناری اسند و بغت همکاسرا

ارزانے	حکایا عن عیبتہ	ذا زاد
--------	----------------	--------

حکایا عن عیبتہ ان نوشتہ روزان ہوما للنظام فاقبل الیہ وجلا فضیر و یصبح اما
مظلوم فقال کسری الفصیر لا یظلمنا احد فقال ایہا الملک الذی ظلمتنی *
افضرتنی فضحک و امر بانصافہ **ح** فیل اغرابی فذکرت و افضت عنک
بالبطالۃ فنب و امشک الحج قال لیس لک ذراہم تج بہنا فالوابع ذارک قال
واذا رجعتا بن اسکن وان لو ارجع و افضت مجاورا الی اللہ یقول یا صغیر
یا فرنان لو بغت ذارک و حبت نزل الی ذاری **ح** فیل رجلا اسک لبیہد
قال ابرک جبرنا فبیتہنا اولادنا **ح** سئل یہودی عن نصرانی عن
موسی و عیسی ایہما افضل قال عیسی یحیی الموتی و موسی یضر رجلا فوکرہ **ح**
علیہ و کان عیسی شکلم فی المهد و موسی یقول بعد اربعین سنہ و اخلد *
عمدہ من لسانی یفہمها و قولی **ح** رای رجلا طفلا یسکی و فلا طفلمہ
فلا یسک فقال لہ اسکت و الا نکنا مک فحالت ہولا یصدن حتی یغاب
ما یقول **ح** قالت امراة لزوجہا یا من الخصبین قال و کیف ہما لا یکرنا
کک و ہما من ساکاد رب فرحک منذ اربعین سنہ **ح** فیل یحمدکم الا
تخرج الی العز و فقال و اللہ لا اعرفہم احد ولا یعرفونہ فتراب و بغت العاد

بجمعهم **ع** بنحو جوسي ما فسقنا الله وانا اليه راجعون فقال لا
 اعرف نفسه ولكن اعلم يقينا ان لا يقال في دعوة ولا في عرض ولا في مجلس
ع حضروا الغنما مائة فصدقت فالواذبحه فلبسه الحلاوة فقال عملك
 هذه الفالوذبحه قبل ان ادعى الى التخلع **ع** خرج مرة الى الكعاسه لبشر
 حمارا فاستقبله رجلا قال له الى اين قال الى الكعاسه لاشترى خمارا قال فلما
 انشاء الله قال ليس هذا موضع انشاء الله الحمار في السوق والدرهم في كفي
 فلما دخل السوق ضربت عليه انظر اذ سرفي منه الدرهم فلما رجع استقبله
 الرجل فقال من اين قال من السوق انشاء الله وسرفي ذراهمي انشاء الله ولم
 اشترى الحمار انشاء الله وانا رجعت خائبا خاسرا الى البيت انشاء الله
ع قال انس بن مالك لجوس فسندكم بركم بيبك الامهات قال منقاد عن ابن ابي عمير
 لندن الاله **ع** مثل رجل من العرب عن خاله امرأه قال ما ذامت جنة في
ع كان معويه معروفا بالحلم فلم يفضله احد فادعى -مدان يفضله فدخل عليه
 وقال الملبان بزوجه في ذلك فلها دبر كبيره فاذ ذلك سبب حبها
 جاء رجل الى بعض الفقهاء فقال انا رجل خبلي فوصفك وصليت علي يده
 فيمن ما انا في صلوة اذا حسنت بلالا وسرا ويلي يلوث فاذا برأ بجر كرهته
 خبيته فقال العفبه غافاك الله حزنك باجماع سائر المذاهب **ع** مثل
 امادة ما ورث اخك من زوجها قال اربعة اشهر وعشرة ايام **ع** قال

عبد الكافي

فالعجوز لزوجها اما سبني ان ترضي ولك حلالا طب فقال اما حلالا فم
 واما طب فلا ح فبدا بخارية انت بكر فقال كنت خا فاني لله ح
 كانت امراه مزهد جليلي فظن بها لي وجهه فقال الوهلي ان يشبهك ما في بطي
 فقال الوهلي فاشبهني ح راي رجلا مع جاربه رجلا يخالجها فقال
 لها ما حملك على هذا فقالنا بسيدك خلفني بحبوه وانك وانت تعرف
 محبتي لك ح فالت امراه لزوجها فادبوت فامفلس فقال الحمد لله ليس لي
 ذنب فالاول منك والثاني من الله ح فبدا رجلا كان امراه نشارة اما
 يوجد احد يصلح بينكما فالمدان الذي يصلح بيننا ح طلب رجل من بعض
 القواد بن امري فجا ابه بخارية فقال لا اريد لها فقال اريد احسن منها فقال
 لا ولكن ارض بغيري فخصنا ان يامر فقال القواد قد تدين في حرفه خردا وعلق
 عليه بصلين فانها في ذر بها واحببها امر ح ادخل الحجاز غلاما فعقد
 برفلنا خرج سئلا منه سبق فقال ادخلني الحجاز لان قد يرب مبلغ ذلك الحجاز
 فقال قد حرم اللواطة الابوي وشاهدني ح خرج غلام من حصص الى بغداد
 فواي كثيرة الانفاق بالاجاره فاستردتها امه لثمنه طاحونه لم يحصل فكبت
 اليها فاما امه اناسا بالقران خير من طاحونه بحص ح فبدا لوجري ومفضل
 هنا شهر كساد فقال ابغى الله اليهود والنصارى ح اعطي رجلا موجرا

من خصال النبي

دزهبين فلما اراد ادخاله قال لا تدخلوا فصر على ما بين الفخذين قال ابراهيم
بن محمد بن منذر خمسين سنة فما معنى دفع دزهبين **ح** قال فاض بن قيس
اشكر والله فشكروا وقالوا ما هو قال اشكروه اذ لم يكن للسلكة بخاسرة
فكانوا يخرجون علينا ويلطخون ثيابنا **ح** ذهب امرأة الى فاض فانك هذا
الرجل يصنع جمع وانا شابة قال الرجل انا الا اضر فيها اذ بكنته فالك لا
ارضى باقل من خمسة كل ليلة قال الرجل انا الا اضر فيها اذ رعلته فالك
لا ارضى لا اشكف وانا الا اذرا الاعلى لثمة قال الفاض خالي عجب لا يصنع
دعوى الا يخرج من عندي شيء انه منكفلا لاشين **ح** وقال بعضهم كان
موسى فضولا فلكيف قال قبله فانك بهميتك ما موسى كان الجواب
يقول هي عصاى فاخذتها لا يعين **ح** فدمت امرأة زوجها الى الفاض
فقال ان ازوجي هذا لوطي ليس ايضا حتى فقال الزوج اني عيس فقال له
يكذب فقال الفاض نولني ابرك امحنه فتاود ابره بمته وكان الفاض
فيما فلم يراه الا استرخه فقال لو زلتك منعتك الاسترخى اذ فعلت
غلامك وللفاض غلام صبيح فدفعه فانشر سربعا فقال اعط الفوس
باربها فقال الفاض انت على امرائك ولا تضع في عدنان الفاض **ح**
لورجل رجلا وهو على خمار فقال الى ابن فلان قال الحق صلوه الجفله
فقال له ويحك اليوم يوم اقلاما قال طوبى لي ان اوصليته خماري الجامع يوم

عبد الكافي

يوم السبت ح صلى الله عليه وسلم في خابنه انجر فلما سلم الامام قال لا ابخر
لا لافترش انظر انما الامام سبهى فالدهم فساد ح نظر رجلا في ليطر في امرأة
حنا فقال لا انظر فقوم ابرك وبيك فرك ح فبدا ثعلب كرجله
مخفظها في تخلف من الكلب فقال اكثر من الالف وجزها ان لا يرا في ولا
ازاه ح ان الشيخ بندا لله الصاحب في شخصه صبحان فقال اما اسمك
فقال عبد الواحد قال اخرج منها وانا عبد الاشين ح عرض ثعلب عريا
فاني لا فاق فقال الراي فما عضك قال كلب استحي ان يقول ثعلب فلما ابتد
بالرقبة قال واخطبها شيئا من رقيقة الثعالب ح نظر رجل في الحب في ابي
فراي وجهه فعاد الى امه وقال في الحب لص فاجاب الام فاطمعت فقال ابي
والله ومعه ح حرس خيل فطلع منها فارس سابو فحمار رجل يث من
الفرج ويكبر فقال له رجل الى جانب هذا الفرس لك قال لا ولكن اللجام لي
ح كان بودلف مديعا ويقول من لم يعقل الشبع فهو ولد لونا فقال ابنه
انا لسك على فذهبت فقال وانه لقدك فاستمك قبل الشراء ح روى شيخ
في يوم الجمعة بينك انا و هي بضرط والشيخ يشكر فانكروا عليه فقال الا اشكر
على بضرطها الا انما انما انما انما انما سنه ح فالرجل لامرأة او بدان ذرفك
لا علم انما الحسام امرتك فقالت سل زوجي فانه قد اظفني وذاتها ح وضع رجل
لك بعض الامراء ان يفتي ح فلان الزك عندك وهو ما بينهما في برها ففدا ففدا

منقول الحارث

ما هذا قال العلام اني حملت من تركستان الى طبرستان وانا كوني في اسنة
 ثم من ملكي ناك في اسنة ثم حملت لك وانت لبيك في اسنة فما ظننا ان
 ذلك حرام فقال الصهر فمنا غلام **ع** بعض الاكابر اشترى جارية فبعدها
 لها كف وجنبها فقال فيها حصنان من الحنطة البردة والسعة **ع** قيل
 للوطي السارق الزاني يسرهما اليها وانت افضح واشتهرت فقال لا يمكن سره
 عند الصبيان كيف لا يفضح **ع** اصاب رجلا فورايج فضرع طول الليل
 الى الله تعالى في ربح فلما دخل السحر اس من نفسه فاخذ يده شهده ويقول اللهم
 ارضنا الحنطة فقال بعض الحاضرين يا اجو ضرع من اول الليل الى هذه الساعة
 في ضرطه فلما بسحب دغاك السحاب في جنة عرضها السموات والارض
ع ضرطت امرأة ليلة الزفاف فمخجلت وكبت فقال الزوج لابنك فان
 ضرطه العروس **ع** قيل ان فاضله اخرى فان يبا العلة لا يسع اكثر من
 هذا **ع** راي بعض النظراء شابا بكثرا من القدر في مجلس الشرب فقال اراك
 رجلا تشرط القدر وتعد الشرب **ع** ان ابانواس راي رجلا سكرانا فضا
 يعجب منه فبعده فمما يضحك وانت كل يوم مشد فال ما اربت سكرانا فط فبل
 وكيف ذلك قال لا في سكر فدا السامر لا ابوا الا بعدهم فلا اعلم حال السكا
ع روي ابونواس في يد كاس خمر وعن يمينه عفو وعنب وعن يمينها
 جنة ونبث وكلما شرب فدحنا اول عنب وزبيبة فبعده ما هذا قال اب

عبدكابي

ابن وردوح فديس ع اكل اعراق بحسن صابع فقبل له لم تفعل هكذا
 فقال اذا اكلت بشك عصيت بقية الاصابع فقبل اخرها كل بحسن قال ما
 افضل لبيت برادة منها ع سطر رجله عن سطح فانكسر رجلاه وصار الناء
 يعودونه ويثقلونه فلما اكرها بصره كتب قصته في روضة فاذا دخل غامدا ولما
 عن خاله ذفع الرقعة اليه ع طلب ان يشتد الوفاة من جاربه فانك وقار
 الشور كنت عن الجحش فالساذي الى جيل بعضهم من النساء قالت لا فاصم
 اليوم من امراته ع اعرض رجل جاربه رفاضة فقال اهله في يدك صناعة
 فالتك لا ولكن الصناعات في رجل ع سأل رجل رجلا فتمت فقال تردني
 وتشميني فالكرهت ان انا ردك غير ما جور ع اغتلت امرأة وقال لرجل
 وبك كيف تعلم ان مت فقال وكيف تعلم ان لم يموت ع قبل اعراق ما
 يسمعون الموتى قال لا يستجيبون قال فاذا برد قال لا مدعه يبرد ع سافر اعراق
 فوجع خائبا فقبل له فاربح فقال ما ربحنا من سفرنا الا ما فطرنا من صلواتنا
 ع شكى رجل الى ابي العباس امرأته فقال انجبان يموت قال لا والله قال
 لم يهلك وانت مندب بها قال احس والله ان يموت من الفرح ع قبل
 الابي الحارث يقول لابن مائة سنه ولد فقال نعم اذا كان له جار بن عشرين سنه
 ع وضع رجله على عجزه في بيها فقال ما النحر قال وهو في العبد برز مرسوما
 امير المؤمنين بينك الجار سنه كاملة فقال التمتع والطاعة وكان لها

مَنْحَبَات

ابنة فبك فقال ما ذنبنا لامي المؤمنين ما افكرنا فقال لنا لعمري نحن
الرجل اكرهو عاوا بكر ذمنا انا لا اذرع على محالنا امير المؤمنين ع قال
ابو العباس ارباب جارية مع الناس وهي مخلقة لا ترجع لمولاهن الفاعل للذ
فقال ما سبكت امة فواضع من قيام وبصلى من عهود وشئني بالبحر يد بلحن
في القران وبصوم الايام والخميس يفطر في رمضان ع جاء رجل اخر
الى طبيب يشكو وجع صدره ففتح الطبيب فيه ففاحت رائحة منكورة فقال له
ليس هذا من عجلي اذهب الى الكاسين ع دخل بقدر الى مريض اطال الفعور
فقال العريض لعدنا ذنبا من كثرة من يدخل علينا فقال اقوم واغلق الباب
فانعم واكثر من الخارج ع صاحب قوم في سفر وفيهم طفلي غرموا على
ان يخرج كل واحد منهم شيئا للنفقات فقال احدهم على بخير وقال اخر على
الحلوا والطفلي بناك فقالوا له وانا عليك قال على اللعنة فضكوا منه
وعموه عن الفقير ع اني امنتهم برجل يدعي انه نبي فقال له المعظم شهد
انك نبي احمق فقال اما جئت اقول قوم مثلكم ع قال رجل للحجاج وابك البارد
في المنام كانت في الجنة فقال ان صح رؤياك فالظلمة اكثر من الدنيا الطمعة
بن عشرين لوزة مفسدة للناظرين بنت خمس عشرة لبعث للاعير بن عشرين ذاب
لحم وشحم ولين بنت ام ثلثين نبات مسين بنار بعين عجوزة في الغابرين بنت
خمسين اقلوها بالتيك بن سبطين عليها لعنة الله والملئكة والناس جفنين

عبدك كاني

اجتمعين ح سرق رجلا ثوبا حمله الى السوق لبيعه فسرق منه فلما رجع فبدا
بكم بعت فالبراس المالح ح فالرجل الغلامه هاتك الطعام واعلقو الباب قال
الغلام الواجب غلقو الباب ثم انبان للطعام فقال استخرتفعلك بالخرم ح
قال ثبلد لمريض ما تشتهي فقال ان لا اراك ح فالمرء لا مراه وعنى انك
نك استك قال الا اجعل الصفة لحرير مع فرب ما بينهما ح فبدا لرجل
ما يفى منزلة النكاح عندك فقال البرافح ح فالت امرأة فلان ما كسفتيها
كأنه بطلت في حرى كتر من كوز الجاهلية ح مثال رجل عن بعض الالطأ
ما العزرة قال ضراط لم ينجح ح فبدا لبعض تصوفه بع جبتك فقال
انواع الصياد مشكته فباي شيء يصيد ح جانت امرأة الى شرح وشكته عز
زوجها فالت لا يطيبن الققة فقال الرجح اما انقوا ما اورد عليه فالشبر
كيف ذاك قال اما امدد على الماء وهي ثمالا لبحر فضحك واخذوا بينهما ح
رضنا امرأة زوجها الى القاضيه وشكته عن كرهه فجامعته فحكم القاضيه على عشرة
في كل ليلة فلما اذا دان بفارقه قال ايها القاضيه سلنا ان تلقى مني بحجت
فاجابته الى ذلك فصادت الى القاضيه بعد انكثت وقاتل ايها القاضيه لا صبر
الى عليه فضا سندل في ثلك لبا لخر لبا لبا ح كان لا سحر الموصلي غلاما
يسفي في ذاره فضا ليو ما خالك فال نامولاى فاني هذا الدار اشفي مني و
منك قال وكيف قال انك تطعمهم وانا اسفهم ح فاذع رجل شيخ الوجه رجلا

في السنة ثمانين فقال له انتم هذا الكفر قال لا الا على من يزعم ان الله خلقك في
 احسن تقويم **ع** حدثنا بحر طروش في السرفضا الا لاطر وشلسنا ذرى
 ما تقول غير انك تقول في ادنى **ع** قال رجل افرح لرجل اجرب ما لي اذاك
 من جوشن بلا حوده فقال اردنا ان اخذنا منك **ع** نظر رجل في صبح الصوة
 في المرآة الى فيج وجهه فقال الحمد لله الذي صورني باحسن صورتي وعلام له
 واظن بسمع كلامه ثم خرج من عنده فسل رجل كان في الباب من صاحبه فقال
 هو في البيت يكذب الله تعالى **ع** حج اعراق في فدخل مكة قبل الناس وعلق
 باسنار الكعبه وقال اللهم اغفر لي فلان يراحمك الناس **ع** مر رجل بامام
 يصلي بعنق فصرام غلبنا الترك فلما فرغ قال يا ههنا اتما هو غلبنا الروم فقال
 كلهم اعداء لنا الا بسالي من ذكر منهم **ع** تزوج رجل فولدت في اليوم الخامس
 فسقى الرجل الى السوق واشترى لوجا ودوا فاضلها ههنا هذا قال من يولد في
 خمسة ايام يمسي في المكب في ثلثة ايام **ع** قال ابو زيد يمشي لا احد امرأه
 لسوء عا يرى فظفوت بواحدة فاولمحت فيها ندرجيا فقلنا افادنين في الاخر
 فقال بعوضه على نخلة فقال للنخلة اسمسكي لا طير فانك وما سمعت
 وفوعك فكيف شعربعا براتك **ع** خرج الرشيد الى الباطن وجعفر
 البرمكي معه فاذا شيخ زاك على بخار رطب لطين فغفر الرشيد جعفر عليه
 فقال ابن زيد يا شيخ فقال في شغل لا يهتك فقال ادلك على شئ ندادى

عبد الكافي

نادى به عليك فقال مالي حاجة الي ذاك فقال ابرك حاجة عندك
 الهواء وغبار الماء ووزوا الكماضه في فتر جوزوا كحطبه فذهب هذه
 الرطوبة فانكما الشيخ على ظهر الحمار وصرطه صرطه طويله فقال هذه اجرت
 صنعك ان تغتاز ذاك فضحك الربيع **خطب** رجل عظيم الانفس
 فقال لها ما علمت شريه وانا كريم المغاشه محمدا المكاره فقال ما اشك
 في احمالك المكره مع خلك هذا الانفار بعين سنه عرضت للناس و
 خاربه باوعه في الخيال فاقضت في الكمال غير انها كانت تخرج برجلها فقال
 لولاها خذ بيدها وارجم فلولا عرج بها لاشترينها فقال لئلا تجاربه بايمن ^{منه}
 في وقت الحاجة اليها لا يكون محبت نراه فاعجب لبرعه جوابها وامر بشرايح
 جاء رجلا الي بقا فقال ان عندك بصل اعطني كي يصحح زاسخه في فقال البقا
 اكلت سلحا ففضلت فك ما بصل فكلت **من** علامه الاحق الجوى في غير الووف
 والجلوس فورا **فندح** جاء رجلا الي ابا سبن معويه فقال لو اكلت التمر انصرت
 فالالا قال لو اكلت الشونيز مع الخبز ما يلزم قال لا يلزم شق قال لو شربت قديرا
 من الماء قال ما يمنع قال شراب التمر اخلاط منها فكيف يكون حراما قال ابا سبن
 وبعثك بالتراب يوجب قال لا قال لو صب عليك قديرا من الماء انكسر عضوه
 منك قال لا قال لو صبك من الماء والتراب لبتا بختفت في الشمس وصرت به
 راسك كيف يكون قال يهلك قال ذان مثل هذا **ادع** رجل الا لويه

فمنح لطائف

فامر بحبس ملك الزمان بجاء التبر وجره قال له يكون الاله في الحبس قال امر
الله في كل مكان حاضر مع سلازجل الشقي عن السخ على التجهه فالخلها
انني اخاف ان يبلها قال ان خفت فغها من اول الليل مع رفع الهشام بن
عبد الملك شيخ سنكواز ومعه قننه شرب وعود فلما الهشام اكسد و
الحسور على راسه واضربوه الحسد على شرب لتبيد ففقد الشيخ سكي ففقد
له انبكي فلما ان نصرت فلما ليس بكافي للضرب ولكن لاحضار قم العود حتى
سمي به طيبورا وخزه كالملك فهو نها بينا فاستظروا الوالي وعنه عن

حكايات افاد بي

حكايت سلطان محمود در مجلس و غط حاضر بود طملك از غيب او
بخارفت چون او بر سپيد واعظ ميگفت كه هر كس بديگر با كاسه باشد روز
يامت پسر ك و ابر كردن غلام باره نشاسته تا او را از ضربه بگذراند سلطان
محمود ميگريست طملك گفت اي سلطان مگوي دد خوش دار كه توان روزي
تا بي مع هدايي در خانه خود ميرفت جواني خوش صورت و ادب كه او ظاهر
او بپردن مباحذ بر ميچيد و گفت لعنت برين زندگاني باد كه نوذاري هر روز بخا
مردم رهن چه معني دارد تا حاجت بر ايد زني بجواه چنانكه مانتير خواسته ايم
ناده كس ديگر نبو محتاج شوم مع شخصي در كاشان دارا كوشه بفرودخت
مغناحي خواست كه در كاخه نمغا نوپند دلالا از او پرسيد كه نام تو چيست

عبدالکافی

نو چپ گفت ابو بکر نام پدرت عمر نام جدت عثمان نام حاجی گفت چه
 نو بسم دلالت گفت هیچ کهی بخورد بنویس که خداوند خود بره **ح** پره رزق
 ز او میدهد که دهی دوست زاری با کبری گفت من با رؤسایان گفت و
 شنیدم بنوام کرد **ح** شخصی با معبری گفت در خواب دیدم که از پیشک
 شیربوزانی میسازم تعبیر آن چه باشد گفت دوست که بد تا تعبیر آن بگویم گفت
 اگر من دوست که داشتم خود بنیاد بخاز داد می و بوزانی ساخت می از پیشک
 شیر بنیای سفی ساخت **ح** فصادی ابو بکر نام رک خانونی بکشد چون
 بنشر بد در سپید بادی از وی جدا شد خانون از شر خود را بیدار ساخت
 و بخود شد بعد از زمانی گفت اسناد ابو بکر خالی چون میدینی گفت خانو
 خون میرود باد میرود در زمان از کار افتاده است انشاء الله که خدا لطف کند
ح شوشتری بی بخوانست شب اول که پیش او رفت زن موی زهاره
 نکند چون در او انداخت زنک نیز به بکند شوهر گفت خانون از پخته ناید
 بکند مینگنی و آنچه مینباید کند میکند **ح** مهتد خلیفه در شکار از لشکر
 جدا ماند شب بخانه اعرابی رسید طعام حاضری و کوزه شراب پیش
 آورد چون کاسه بخوردند مهدی گفت ز یک از خواص مهتد کاسه دوم
 بخوردند گفت یکی از امرای مهتد کاسه سیم بخوردند گفت من مهتد اعرابی
 کوزه را برداشتم و گفت کاسه اول خودی دعوی خد منکاری کردی دوم

شخصی لطائف

دعوی امارت کردی سوم دعوی خلاف کردی اگر کاسه دگر خوری؛
 هزاره دعوی خدائی کنی روز دگر چون شکر بر او جمع شد ندا غرابی از ترس
 بگریخت مهدی فرمود که حاضرش کردند زری چندش مبادا غرابی گفت؛
 اشهد انک لصادق ولواد عینا الرابعه **ح** شخصی بمزای دستبگوری سخن
 دوازدهم پرسید که این کور کبیت گفتند از آن علمدار رسولت گفت مگر با
 عیش و زور کرده اند **ح** شعبه در مسجدت نام صحابه دبد بد بود نوشته
 خواست که خوب بر نام ابو بکر و عمر افتاد بر نام علی افتاد سخن بر بخند گفت او
 که بهلوی بنان دشمنی منمائی باین باشد **ح** طلحک زابمهی پیش خوارزم
 شاه فرستادند مدتی بجا بماند مگر خوارزم شاه رعایتی چنانکه او میخواست
 نمیکرد روزی پیش خوارزم شاه حکایت مرغان و خاصیت هر یکی میکنند؛
 طلحک گفت هیچ مرغی از کلک زبر کمر نیست گفتند چه دانی گفت از مهر
 آنکه هرگز بخوارزم نمیباید **ح** شخصی دعوی خدائی میکرد او را پیش خلیفه
 بردند او را گفت پارسا اینجا کی دعوی پیغمبر میکنی او را بکشند گفت
 سبک کرده اند که من او را نفرستاده بودم **ح** ابو بکر بابی که ششمینا بزرگ
 رضی شبی برف و چندانکه سعی کرد چیزی بنباف دستار خود بدزدید
 و در بغل نهاد چون در خانه رفت زلفش گفت چه آورده گفت این دستار
 آورده ام گفت این خود دستار است گفت خاموشی نوشتی از بهر آن زدی

عبدالکافی

دزدندم تا ادمان دزدیم باطل نشود **ح** حجتی گویند مردم میزدند بدند
 گوشش صدقه میبرد از او پرسیدند که این چه معنی دارد گفت ثواب صدقه
 باریزه دزدی برابر کرد و در میان من و دینش او فخر باشد **ح** شخصی
 دیرین خوب صورتی داشت و جماع می نمود ضمنی با میدرش گفتاگر این پسر
 ترا بفروشد شرعاً با عیش باطلا باشد که منفع به نیست **ح** سید رضی
 الدین پیش بزدکی خفته بود هر بار با سید میگفت چیزی بگوئی نامن بخیم
 چون چند بار مکمل کرد سید از خواب غلبه غمده بود گفت تو که محمور
 چیزی بگوئی نامن بخیم **ح** طحک دواز کوشی چند داشت روزی سلطان
 محمود گفت دواز کوشان و زاما بلاغ بگم بند ما خود چه خواهد گفتن بگرفتند
 او سخن بر بخند پیش سلطان آمد تا شکایت کند سلطان فرمود که او ز راه
 ندهند چون راه نیافت در در بر در بچه که سلطان شنید و فریاد کرد
 سلطان گفت او را بگویند که امر و زبار نیست بگفتند گفت فلانان را که بار
 نباشد خرم مردم بکار برد که بگردد **ح** امیر طغاجار از مولانا قطب الدین
 پرسید که زافضه که باشد گفتا که زاز کون کاید دست برد همان
 نهاده گفت ایوای منی یکی کر زافضی ولو بدر منی یعنی مرد و بار را ^{فض}
 شد ام **ح** شیر خنوب دهمی با ممداد در زاپگاه رفت پدر زاد بد خرم ^{شد} بکار
 پیدا شد همه روزه جنتان می کند روز جمعه پدرش بر منبر خطبه ^{شد}

منزل طاعت

پس بر در مسجد رفت و گفت یا باغوزامپکائی یا بصحرایم حجی دزد
 کودکی چند روز مرد بود و در حیات طی بود روزی اسنادش کاسه عسل بد کاه
 برد خواست که بکاری رود حیجی را گفت در این کاسه زهر است زنهار
 تا بخورنی که هلاک شوی گفت مرا با ان چه کار است چون اسناد برفت
 حجی وصله جامه بصراف داد و پاره نان فرونی بستند و با ان عسل تمام بخورد
 اسناد باز آمد وصله میطلبید حجی گفت مرا مرز تا راست بگویم حال
 آنکه من عاقل شدم طرار وصله بر بود من برسد که نوبیائی و طرار بنی گفتیم
 زهر بخورم تا نوبازائی من مرده باشم از زهر که در کاسه بود تمام بخوردم
 و هنوز زنده ام باقی نوبذائی حجی پدر حجی دو فاهای بزرگ بدو داد که بفرست
 او در کوچها میگردانید بر در خانه رسیدن خوب صورتش از او بدید گفت
 بکاهی بمن بد تا ترا جماعی بهم حجی فاهای بنیاد و جماع بستند خوشتر آمد نای
 دیگر بنیاد و جماعی دیگر بگرد پس بر در خانه نشست گفت قدری آب منچوایم
 از آن کوزه بدو داد بخورد و کوزه بر زمین زد بشکست ناگاه شوهرش را
 از دور دید دگر به افتاد مرد پرسید که چرا کبر میکنی گفت نشنیده
 از بن خانم اب خواستم کوزه از دستم بپنداشت بشکست دو فاهای داشتم خانو
 بگرد کوزه برداشته است و من از ترس پدر بخانه نمیشوایم رفت مرد باز عشا
 کرد که کوزه چه قدر دارد ماهنها را بگرفت و بحجی داد تا بکلامت روان

روان شد **ح** طبعی بخاره زار پسندند که استنهاذاری گفت من بخاره
 در جحان همین مناع زارم **ح** پیری پیش طبعی رفت گفت سه روز دارم
 پیوسته کرده و مشانه و کمر گاهم دردم میکند چه خودم فاسک شوم گفت
 معجون نه طلاق **ح** مولانا طبیب الدین بزرگ منکند شش پنج سینه پاره
 که شاش کرده و کبر در دیوار منما ایستاده است بزرگ کند گفت این شرح خرد بخوار
 ز اسوزاخ میکنی گفت طبیب الدین اینهاش بدان سخن نیست که نودیده **ح**
 عمران نامبر از دم منزند یکی گفت چون عمر نیست خراش منزند گفت عمرت
 الف و فون عثمان هم دارد بزرگ پیری چنگی چنانکه عاقل بود بر صحبت
 کون میگردد ایند غلامباده منچر در او نگاه کرد بزرگ پیر در یافت و گفت بدست
 دل بد بزکند کردنه من چون دولا است اینست که بر خرق عزیزان کرد
ح شخوع در دهنش خانه زن خود را امسکاد و وزن کاهک است و بزم بر کرد
 شوهر من در دوشی سوال کرد زن گفت چشمش باد گفت شام در اینخانه خبر
 میخورید این بی هید زن گفت من کبر میخورم و شوهر من بی کف من زخم
 این بخت بد پنجاه تا از زانی باد **ح** فساد می درک خاوانی بکشد تا انون هر
 چه پیوسته میکند از پیری خوشت چون بپوشند و در سپید بادی از وی خبر
 شد گفت ای استناد این نیز از پیری خون باشد گفت نه خاوان از فراخی کون
 باشد **ح** زوی بی با سپری بزرگ بجزک ملاحظه و فتنه بود از قلعه است

منحج الطائف

بر سرش زدند و بشکستند برمیخیزد و گفت ای مرد کوری سپری بدین برید
 بمیدانی سنک بر سر من میزند **ح** فرزند بی با پس در چاه افتاد گفت جانم
 با نامزد نامن بروم رسن بناورم و ترا بر وزن کتم **ح** مؤذنی با ناک می گفت و
 میدوید پرسیدند که چرا میدو گفت میگویند که اواز نواز د و خوش است
 میدوم نا اواز خود از د و در بشوم **ح** دو کودک در غم از زمان طفلی تا بوق
 بر می با هم مبادله کرده مک روزی بر سر سناره بهین معامله مشغول بودند چون
 چون فارغ شدند یکی یاد دیگری گفت این شهر ما ستم خراب است دیگری گفت
 شهر بیکه میزان ما برکتش من دو ما بشیم اما ذاتی در آن پیش از بر توقع نتوان داشت
ح در ب خانه عجبی را بدزدیدند او برفت و در ب مسجدی بر کند و بخانه
 میرد گفتند خرادر مسجد بر کند گفت در ب خانه من دزدید اند و خداوند
 این دزد **ح** این دو لامب شناسند دزدان بمن سپارد و در ب خانه خود را باز شناسند
ح سلطان محمود پسر ضعیف زادید که بشواره خوار می کشد بر روز
 آمد گفت ای پسر د و ستر دینار زر میخواهی ناد زاز کوشی ناد و ستر کوشند با
 بلغی که بود هم نا ازین رحمت خلاصی با بی پر کفت زر بده ناد در میان بندم و بر
 د زاز کوش بنشینم و کوشند ناد در پیش کوه و بناغ بروم و بدو ک بود در بان
 عمر انجا بنا ستم سلطان را خوش آمد و فرمود چنان کردند **ح** مولی اعصد
 الدین نایب داشت در سفری مولی بنا بود در راه با زانسانده پاره شراب

عبدالکافی

شراب بخورد مولیٰ چند بار او را طلب کرد بعد از زمانی میبرد و مست
 بمولیا رسید مولیٰ در یافت که او مست است گفت علاء الدین مایند نشینم
 که تو با ما باشی چنین که ترا می بینم تو ناخود نیز نیستی **ح** دزدی در خانه ابو
 بکر زبانی رفت او بیدار بود خود را پیش در کشید دزد در پس خانه نماز راه پیر
 رفتن نماشت ابو بکر بانگ زد که همه شادی دزد ناچار جواب داد گفت
 بنیایم بمال دزد را پیش مالید بگوش برخواست گفت شادی پیشای و جماع
 بد مستکین تن دزد را بکارش بگاشد بعد از زمانی گفت شادی پیشای
 بکار د بگوش بگاشد باری چهار پنج بار دزد را بگاشد هسایگان الب
 لاغور در خانه او بسته بود گفت شادی سب را اب ده دزد پیش چاه رفت
 دلو پاره بود چندانکه دلو نا لا میکشید آب سپر نمیشد بعد از غیب
 بسیار ابو بکر خود را در خواب ساخت دزد فرصت یافت و بدر جست
 دزدان د بگوزا دید که برد بوار همین خانه نعب میزنند گفت بازان زحمت
 میکشید که درین خانه هیچ مناع نیست خلاف از مردکی که سفه نور خود
 است و از جماع سپر نمیشود و استی که اسد سفا ذرد ازاب سپری نمیداند
ح نوك پسر بر در غلامبارة افناده بود غلامبارة او را بدید و برد
 گرفته بر بالای خانه برد و همه شب بکار خمر مشغول بود وقت روز نوك از
 خواب بزمند گفت مزد در کجا خنم گفت در بنده خانه گفت من در زیر

خسته بودم چرا بالا بهم اینهمان گفت در خواب غلبه داشته گفت چرا شلوا
 کشاده است گفت در خواب خزه کشیده باشد گفت چرا در کوم تراست گفت
 سکر در منی و کرده باشد گفت سوراخ کوم درد میکند گفت در منی دو
 بی خوابی ^{دندان} باشد ترک پیرا و ^{دندان} و خاموش شد **ح** اردبیلی با طبیب گفت
 زخمی دارم چه ندیر باشد طبیب بیض و بکرت گفت علاج نواست که هر روز
 فلبه بیخ مرغ فربه رکوش بره و مطبخ کرده مرغ را با عسل میخوری فی میکند
 گفت مولیانا از من خوش عطا داری بنده تو میگوئی اگر کسی دیگر خورده باشد
 و فی کرده مزه در حال بخورم **ح** و اعطی در کاشان بر منبر میگفت که روزی
 حوض کوثر بدست امیرالمؤمنین علی باشد زبان بکسی دهد که کونش در دست ^{شد} با
 کاشی برخواست و گفتا بمولیانا مگر او در کوزه کند و هم خود باز خورد **ح**
 خلف نام خاکی در خراستان بود او را گفتند که فلان کس مطلقا شکلا نو دار و او را
 حاضر کرد از او پرسید که مادرت دلالی کردی بخانههای بزرگان رفتی گفت
 مادرم ^{مستکین} بود هرگز از خانه بیرون رفتی اما پدرم در باغهای بزرگان
 کار کردی اب کتی داشته **ح** جمعی فرزندان بچیک ملاحظه رغبه بودند
 در بازار کشتن هر یک سر ملحدی بر چوب کرده می آوردند یکی پائی بر چوب ^{منا}
 پرسیدند که اینرا که کشت گفت من گفتم چرا سرش نیاوردی گفت نامن
 رسیدم سرش برده بودند **ح** شخصی از مولیانا عصاره لبن پرسید که چو ^{است}

عبدالکافی

چونست که در زمان خلفا مردم دۀ ی خدائی و پیغمبری بسیار میکردند
 و کوفت میبکنند گفت مردم این روز کار را چندان از ظلم و کرسنگی افاده است
 که نه از خداشان بیاد میناید و نه از پیغمبر **ع** شخصی یاد و نسی گفت فرحیم
 دزد میکند ندیده باشد گفت فرایا رسالذندان دزد میکرد برکنند
ع خاوی در میان جماعت بادی رها کرد مرد گفت خاوی کون هم کبر
 گفت فرای عشو کبر نوثوه ناسکه نماده است **ع** کلی از حمام بیرون آمد
 کلاهش زده بودند با حجامی مباحرا میکرد حجامی گفت نوا اینجا آمدی کلاه
 نداشتی گفت ای مسلمانان این سر ازان سرها است که کلاه توان براه برد
ع فریغ ناپی راست بروکایت نهاد و سوار شد رویش از کلاه است بود
 گفتند از کون بر است نشسته گفت مرز از کون نشسته ام است چب بوده
ع زنی و پسرش در صحرائے بدست بزرگی افادند هر دو را بکشد
 و برقت ماد را ز پسر پرسید که اگر بزرگ را چینه بشناسی گفت در زمان مجامع
 رویش از طرف نوبود ما بد نوا از او زد و نشناسی **ع** سلطان محمود روزی
 در غضب بود طلحک خواست که او را از ان ملائک بازارد گفت ای سلطان
 نام پدرت چه بود سلطان برنجید روی بگردانید طلحک باز برابر رفت
 و همچنین سوال کرد سلطان گفت مردک قلبشان سک نوبان چه کار داری
 گفت نام پدرت معلوم شد نام پدرت چون بود سلطان بخندید

فیض الطائف

حج زاری کلابی در غروب بام حج رفت غروب مفسر بود و زاری کلابی
 توانگر بودند زاری چون دست در حافه کعبه زد گفت خدا یا بشکرانه
 انکه مرا اینجا آوردی بلبان نبشته را از خود ازاد کردم کلابی چون حلقه
 بگرفت گفت بدین شکرانه که مبارک دستها را ازاد کردم فروبند چون حلقه
 حلقه بگرفت گفت خدا یا نومبدا فی که من نه بلبان دارم و نه سنه و نه نبشته
 و نه مبارک بدین شکرانه ما در فاطمه را بسته طلا را ازاد کردم **ح** طالب علیه
 مدنی پیش مولانا محمد الدین رس میخواند و فهم میبرد مولانا شمر داشت
 که او را منع کند روزی چون کتاب بکشاد نوشتن بود که فال بهرین حکیم او
 بشصیف میخواند فال بهرین حکیم مولانا بر محمد گفت بهرین زنی که کتاب
 در هم زنی و بروی تو پیوده در دستها و خود نهی **ح** مولانا سعد الدین
 که فانی سخن سپاه چرده بود شبی هفت در حجره بود رفت شسته خدا در
 برد و او را او بچند بود دوش بران زد بشکت فرجی سپید داشت پشتش سپا
 شد صبح فرجی را پوشید و انسا هنی نهد و بد رسکاه مولانا فطال الدین شپرا
 رفت اصحاب او را با نظر آوردند یکی گفت این چه رسوا بیست دیگری گفت
 این رسوائی نیست عرف مولانا است **ح** شخصی مولانا عصدا الدین را
 گفت اهل خانه من فادیده بدعای تو مشغولند گفت فادیده چرا شاهدیدند
 نباشند **ح** خواجسته مشکلا نایب مشکلا از خود داشت روزی این

عبدالکاتب

اینه زاری پیشه بدست ناست داد اینجا نگاه کرد گفت سبحان الله بسی نغمه
درا فریش مارفته است خواجه گفت لفظ جمع مگوئی بگوی درافیش من خله
است فاشا پیشه پیش داشت گفت خواجه اگر نادر و مینگی نو نبرد زاینه نگاه
کن **ح** زنه پیشه را تو خلیفه دعوی پیغمبر می مینگرد و انشا از او پرسید که محمد
پیغمبر بود گفت اری گفتا و چون فرموده است که لایته بعدی لا نبی بعدک
فرموده است **ح** پدر حجی سه ماهی برهان بخانه برد حجی در خانه نبود مادر
گفت اینرا بخوریم پیش از آنکه حجی بیاید سفره نهادند حجی بیامد دست در
زد مادرش دو ماهی بزرگ در زیر تخت پنهان کرد و یکی کوچک در میان
آورد مگر حجی از شکاف در دیده بود چون بنشینند پدرش از حجی پرسید
که حکایت بونس پیغمبر شنیده گفت ازین ماهی پریم ما بگویند پیشه ماه
برده و گوش بردها از ماهی نهاد گفت از ماهی مگویند که من از میان کوچک
بودم اینک دو ماهی بزرگ در زیر تختند از ایشان پرسید **ح** بکار
رفته بخوانست بعد از سه ماه پسر بیاید از پدرش پرسید ندانم پسر
چه نام نهیم گفت چون نه ماهه را بسره ماه آمده اند چا پاورا و حجی نام باید
کرد **ح** سلطان محمود را در خالک کوسنکی بوذانی باد بخان پسر او زدند
خوشش آمد گفت باد بخان طعام بدست خوش ندی در مدح باد بخان
فضلی برداخت چون سپر شد گفت باد بخان سخن مصر خیزدند

سختی لطافت

بار در مصرف باد بخان مبالغه تمام کرده سلطان گفتا بمردك نه انترهان
 مدحش مېكفتی گفت من بدیم توام نه بدیم ناد بخان مرا چیزی میناید گفت که
 ترا خوشتراید نه باد بخان را **ع** مسعود و قاتل دژ راه بجدالدین هابون شاه
 رسید پرسید که در چه کاری گفت چیزی نمی کارم که بکارا بد گفت پند
 نه چنین بود هر که چیزی نکشت که بکارا بد **ع** ترك پیریه دژ راهی مرفه
 و این میخواند مصراع **ع** من شبانه افتاده بودم ببحر غلامباره بشند
 گفتاه او از زمان من بدیخت کردن شکسته کجا بودم **ع** تركی بود بهر تمام
 که در رفتی چون پرو نامدی تمام بگر فتنه که نور خا زان من در د پند **ع**
 رسید که او را در پیج حمای راه نهاد مذبی روزی در حمای رفت چند کنرا
 گواه گرفت که هیچ شعبه نکند و هر شغفه کند دروغ مابشد چون در
 تمام رفت حمای تمامت جامهای او را بخانه فرستاد ترك از تمام بر و نامد
 دعوی نه توانست کرد ترك فرزان برهنه در زمان بست و گفتا بمنما
 من دعوی نه توانست کرد اما از این حمای پرسید که من میکن چنین بجام
 او امد **ع** و در پرسید خواهه رسید بدین لادرد پا ز حمت میلاد روزی
 در محفه نشسته بود و در علام ترك امر را او را بر داشتند پیش پادشاه مبرند
 شمس الدین مظفر بد و گفت هذا نغمه من المؤمنه و فرزن بجلد الملک
ع از فرزند پرسیدند که علامت من است گفت شناسم گفتند چند **ع**

عین الدخان

خلیفه بود گفت من خلیفه تمام است که چنین در دست کربلا او را شهید
 کرده است **ح** دختر کی را شوهر دادند شب عروسی فریاد برآورد که من
 کوچکم که بریزد کراغچه نتوانم کرد فرار بران دادند که مادردد دختر که زانما داد
 دست که زد و بعد ربه که نخواستند که بکنارد و باقی برین رها کند چون سر
 در کار رفت ^{نخست} فدری دیگر رها کن مادری پاره دیگر رها کرد گفت فدری
 دیگر همچین میگفت تا تمامت در کار رفت و باز گفت فدری دیگر مادری گفت
 همین بود دختر گفت خدا پدرم را با ما مرزدانست گفت که دست نوهیج بر کنی
 نذار **ح** یکی از دیگر می پرسید که فلیه را بقیاف کند با بغین گفت نه بغین
 و نه بغین کند فلیه را بگوش کند **ح** دو ما زندان علام خاکی بود
 سخت ظالم خشک را روی نمود مردم با سسفا بیرون رفتند چون از نماز فارغ
 شدند امام بر میند دست بدعا برداشته گفت اللهم اذع عنا البلاء والوباء
 والغلاء والعلاء **ح** عربی شبعی را بر کاوش شایند و کرد شهر میگردانند
 بدره میزدند یکی پرسید که این چه گاه کرده است گفت ابو بکر و عمر را دشمن
 داده است عربک بشیند و بچند گفت با هندا لاندن عثمان **ح** لولی
 با پسر خود ما جزا میگرد که نوهیج کاری نمیکفی و عمر در بطالت بسر میبرد
 چند با نوب کویم که علق زدن بنا موز سگ از چنبر جها پندن و در سناز
 اعلم کن تا از عمر خود بر خو و دارشوی اگر از من میپشنوی بخدا نداد ^{رسد}

مشحون الملائكة

اندازم تا آن علم مرده و بد باستان بنا موژی و ذلتمند شوی و دارنده
 ناستی و رمدت و فلاکت و ادبار بافی و بکجوار هیچ جا حاصل نتوانی کرد
 ع خراسانی بد، زرد رخاه افشاد و ببرد او با جعی شراب معجور بود یکی اینجا
 رفت گفت پدرت در چاه افاده است او زاد لیمند که ترک مجلس کند
 گفت باکی نیست مردان هر جا افتد گفتند مرده است گفت والله شیر زهم
 ببرد گفتند با تا بر کپشمر گفت تا کشید پناه من باشد گفتند بنا یاد
 خاکش کنیم گفت احتیاج بمن نیست زدا اگر طلاست من با شما زانیم و بر شما
 اعتماد کلی دارم بروید و خاکش کنید ع انا بک سلفرشاه هر در فضل
 بخط خود مصحفی نوشتی و با تحفه چند بکعبه فرستادی در بافی سال لیس
 مشغول بودی چند سال مکر چنین کردی بکمال محبت الدین حاضر بودی گفت
 نیک میکنی چون بمنجوانی با خانه خدا و ندش میفرستی ع مجد الدین با
 زنت ما خرافی میکرد زنت بغایت پیر و بد شکل بود گفت خواجده که خدایت
 چنین نکند که تو میکنی مضارع پیش از من و فولاد زنهاری بوده است
 گفت خاویز زحمت خود مده پیش از من بوده باشد اما پیش از تو نبوده است
 ناستی ع انا بک سلفرشاه فصب مصری بجد الدین زاد چند جای بیاید
 نفس لا اله الا الله کرده بودند مکر میباشد بود او را خوش بنامد یکی از
 حاضرین پرسید که چونست محمد رسول الله نوشتند از کتبت انرا پیش از محمد

عبدالکافی

محمد رسول الله باقر اند **ح** شیخ شرف الدین در کتب از مومنان عاصد
 الدین پرسید که خدای تعالی بشما را در دنیا نیکو کار کرده است گفت بهلوی
 علما اینجا که میفرمایند فلا هملا بسوی الدین لا تعلمون والدین لا تعلمون
 شخصی بره زینبار در زمستان میباید ناکاهه ازا اینجا برین کشید زنک گفت
 چه میکنی گفت میبینم تا اندرون کس نوسر در راست پایم برین **ح** شخصی
 دعوی نبوت میکرد اوزا پیش مامون خلیفه برودند مامون گفت این را از کجا
 تحسک شده است مصلحتی را بخواند فرمود که این مرد زاد و مطنع نبرد خاتم خوا
 نرزش بنار دهمه دوزه شرفهای معطر و طعناهای خوش بپند ناد ماغش با
 فزاید مردک مدنی بر این نعم در مطنع نماند ماغش با فزاید روزی مامون
 زان زبانه آمد بفرمود تا اوزا حاضر کردند پرسید که همچنان جبرئیل پیش تو
 میاید گفت آری گفت چه میگوید گفت میگوید که جای نیک بدست تو
 افتاده است هر که هیچ پیغمبر را این نعمت استاپس دست نداد رهنهاد
 تا از اینجا برین زوی **ح** فردی خوکم کرده بود کرد شهر میکشش شکر
 میکفت گفتند چرا شکر میکنی گفت از بهر آنکه من بر خورفتشتم بودم و گریه
 من نیز در چهارم بود که کم شده بودی **ح** حقی برده می رسد و گریسند بود
 از خانه او از غریبه شنید بخارفت گفت شکرانه بدید تا این مرده زانند
 شادم کسان مرده او را خدمت بجای آوردند چون پرسید گفت ملا برین

منج الحائف

مرده بریدنا بخارفت مرده زاید پد گفت این چه کاره بوده گفتن جولاه انکشت
 دزدندان گرفت وگفته در بیغ هر کس د بگری بودی د زخال زنده شایسته
 کرد اما منکین چون جولاه مرد مرد **ع** شعبه از شخصی پرسید که نام
 تو چیست گفت ابو بکر بن عمر گفت نام پد فلان است که میسرند **ع** شخصو
 خواست که پف در انتر کند نادری در کوش حجبت فی الحالیست در انشدا
 کرد کوشتر گفت اگر بچیلست بفرمای **ع** شخصو زنی بخواست شبا اول
 از بیغ و بغا زندی سخت بدعا عشر رسید چون بکار مشغول شد از اجا
 نتر کندی عظیم بدور رسید گفت خاؤون لطیفی بکن نیز بی بد باشد که دماغ
 خوش شود **ع** مولنا فطیل الدین شیراز را غرضه روی نمود مسهل بخورد
 مولنا شمس الدین عسکری بعبادت او رفت گفت شنیدم که دپرز مسهل
 خورده بودی زدی باز بدعا مشغول بودم گفتارم از دی باز شد اغا
 بود و از ما اجابت **ع** دزدی در خانه ابو بکر بیان میداند که جنب هیچ
 نیافت چون بدخواستن ابو بکر خنده زد و نیز بی رها کرد گفت خوش خند
 امزد که خوش خانما را کنده داری **ع** نرسائی مسلمان شده بود کرد شهر
 مکر زایدند نرسائی د بکر پرورد رسید گفت مسلمانان سخت کم بودند نو
 نیز مسلمان شد **ع** شخصی زن روستائی دوست پیدا داشت روزی زن
 نا اولها اگر میخواه بجامع کنی و شوهر مرد در خانه کوش دارد فردا کاروی تو

عبدالکافی

فریب بدیدار که میفروشم مردک رو زد بکر کاوی خرمه بناورد که این کاوی
 بیخاعی میفروشم شوهر در خانه رفت و با زن گفت زن گفت مهلا است تو بخر
 نامن بخانه همنسایم بروم و کسرا و بغار پت بشانم و کارا و بسازم و کارها را
 نباشد شوهر راضی شد زن در خانه همنسایم رفت و بیرون آمد و با وی درضا
 نهفت و در خانه بشوهر سپرد مرد از شکاف در نگاه میکرد و او را دید
 ایشان میدیدند برادرش نیامد گفت مینا که این مرد بغلط رو شد شوهر گفت
 چندانکه احتیاط میکنم این مردک چنان در ز سپوخته است که نه از آن پدید
 و نه از آن همنسایم زن خجاطی محمد نام معشوقی داشت روزی شوهر از
 مشورت کرد که فردا میخواهم فلان و فلان را بخانه بیاورم بزیب بگو میباید
 کرد هر یک نام برد زن گفت محمد خجاطی را هم بیاور از راهم او را چون مغز
 بخوردند سماع برخاست محمد خجاطی در خانه رفت و با خانوق بعشرون مشغول
 شوهر در یافت و در خانه رفت خواست که او را بگیرد که در دست او
 افتاد چون نر بود نتوانست نگاه داشته او بیست و شوهر ناد در خانه
 در پی او بدید و پرسید چون با او آمد ضعیف روی برش کرده سخن نمیکفت
 گفت خانوق من چه نگاه کرده ام که بیعنا پت میفرمائی چنانکه فرمودی
 محمد خجاطی را آوردم لوئس خادام تو بخاعش دادی من که ترسناک کردم باخذ
 رضم سلامت بخانه اش رسانید اگر تقصیر شده است اشاورن و قضا

سخن لطائف

تا بعد از خواهی مشغول شویم و اگر خدمتی دیگر باقیست تو مای با بدان پیام
تا بیام **ع** شخصی پیش دانشمند رفت و گفت چون زمانه ما اینست که هر چه
مذیبه چه باشد گفت از فرک پذیر و ما در ما ذکر گفت غایب نمیکند گفت از
نفس و این گفت سودی نمیکند چندانکه از این نوع گفت هیچ در نکر گفت
دانشمند معلوم شده گفت بمرکز بنیاد و کون من بسپوز گفت من هر بخت
مولانا از بهر آن امدم تا هر چه بر ما بد چنان کنیم **ع** مولانا شرق الدین
دامغانی بر در مسجد بیسکندشت خادم مسجد سکی را در مسجد بچیده بود و
میزد سگ و پا در مسجد مولانا در مسجد بکشاد سگ بدرجست خادم با
مولانا عتاب کرد مولانا گفت ای پاد معذور دار که سگ عطف افار دار
بی عقلی در مسجد بیاید ما که عقلا داریم هرگز ما را در مسجد مینویس **ع**
حاکم امل از بهر سراج الدین نری برائے نوشت بردهی که نام او پس بود سراج
الدین طلبا نوجه میرفت در راه بازان سخت میآمد مرد و زنی را دید که کوه
و بچه در دوش گرفته بزحمت تمام میرفتند پرسید که راه پس کدامت مرد
مرد گفت اگر من راه پس دانشی بدین زحمت گرفتار نشدمی **ع** رنسا بچه
صاحب بخاله مسلمان شد محاسب فرمود که او را خشن کردند چون شب در
امداد از آبکشد نامداد پدرش از سپهر بیست که مسلمانرا چون یافتی گفت
فوی عجبند هرگز که بدین ایشان در میان پدر و زکیرش میبرد و شب کونتر

عبدالکافی

میدرند **ع** شخصی پس از دست خفته دید شلوار بکشاد و خدا فکر کرد
 بزد رگوش مالید تا که نادی از جفته خسته جدا شد غلام باره گفت

دلالت

اینک نسبی منور ذکر دست مبارک بر خنجر کاستغبال او واجب بود کردن
ع در ویسوق بدرخانه رسید پاره نان بخوانست دختر که در خانه بود گفت
 نیت گفت چوبی هر چه گفت نیت گفت پاره نان گفت نیت گفت کوزه
 ابی گفت نیت گفت مادرش بجا است گفت بغرنب خویشاوندان رفت
 گفت چنین که من خالانته شما میبایم ده خویشاوند بگر میباید که بغرنب
 شما ایند **ع** شپازی در مسجد بنک میچند تمام مسجد بدور سپید با او
 در سفاهت آمد شپازی دراز نگاه کرد شد بود و کرد و کوز نعره بکشید
 گفت ای مرد خدا در حق تو چندان لطف نکرده است که بود در حق خانه او چند
 میکند **ع** شخصی با طبیعی گفت که خزارتی بر چشم من غالب شده است خشکی
 عظیم میکند و سخن ننگ آمد ام ندینر چه نباشد گفت ندینر ندانم اما هست
 بناد که خدا اینر بخوار چشم تو بردارد و بر کس زن طیب نهد **ع** شخص
 در پانزدهم رمضان بگریفتند که نور زوره خورده گفت از رمضان چند عدد
 گذشته است گفتند پانزده روز گفت چند روز مانده است گفت پانزده
 روز گفت من مسکین را پنهان چه خورده باشم **ع** در پی در تمام روز خندان

مشحط الطائف

دیدند در حوض کرده سبز و اندامی خوش بخت و فرنی و سفید داشت مرد
 غلامی را در آن درخت دروغوش کرد خواست که بکار چرمشغول شود حتماً
 سراز حوض بالا آورد شکلی در غایت زشت داشت فروپای برنخند گفتاه
 در بیخ کاشکی سرش نبود بی **ح** مردی که زن خود را مسکات زرد و مپان
 یک دو موی از زهار مرید بکند مردک ناکاه در کوشش پیداخت گفت چه
 میکنی گفت پسر را چون بر میکنی که رود **ح** اغرابی حج رفت در طواف مشغول
 بر بودند گفت خدا را بکار که بخانه تو آمدم فرمودی که دستارم بر بودند
 اگر بکار دیگر مرا اینجا بد بفرمای که در فلانها هم بشکنند **ح** زنی بخت
 چشمهای خوب داشت روزی از سوهر شکایت بفاضه برد فاضه رو ب
 ناره بود از چشمهای او خوشتر آمد طبع در او بست و طرف او گرفت شوهر
 در یافت چادر از سرش رد و کشید فاضه رویش بدید سخن منفرشد گفت
 بر خیز بر آن چشمهای مطلوبان ^{دار} و در **ح** شخصی از فاعی نفاع
 طلبید و نفاعی نرسد کند بد و داد مرد بخورد و دوده دینار در عوض
 نفاع بداد نفاعی گفت این پیش از بهای نفاع است گفت من بهای نفاع
 نمیدم مرد استنادی نمودیم که از کون چنان فراخ در کوزه ننگ رفته
ح عسکان شب بفرزیده مست رسیدند بگرفتند که بر چرخ باز نداشت
 بریم گفت در راه توانستی چرا بخانه خود نرفتی **ح** شخصی در حمام وضو

عبدالکافی

وضو بناخت حکامی و زان بگرفت که اجرت حمام بند چون نما خورشید نبرته وها
 کرد گفت این رمضان نبرد بر ششم **ح** خراسانی نبرد بانی در باغ دیگر بی نبر
 نامپوه بدزدند خلد و تدباغ برسید و گفت در باغ من چکار داری گفت
 نرد بان مینوردم گفتم نرد بان در باغ من مینوروشی گفت نرد بان از آن مینش
 هر کجا که خواهم مینوروشم **ح** فریضی نبره داشت و هربش در مخزن نهاد
 و در محکم بیستی زلفش پرسید که نبره را چرا در مخزن مینهی گفت تا که نبرد
 گفت گویند نبره میگرد گفت ابله زنی بوده باشه شش پاره که بکجو مینارزد
 مینورده نبره که بدد و پنا و خرنده ام خواهد زها کرد **ح** شخصی ننه بجواست
 روزی پاره گوشت بناورد که اشه بنا از زن گفت اینل دیک و همره هزار
 الک نابده و عقیده باشد روزی که بنا این بناورد که جامه بشوی گفت
 این باب کرده و طشت و اشان و هزار چیز دیگر از دست و عقیده باشد
 شوهر ناکاه در شب زنگر از کونانداخت گفت چه میکنی گفت از راه
 دیگر پاره و کھواره و هزار چیز خواهد چنانکه نوع عقیده دوست نهد
 من نبرد دوست میندارم **ح** جلاله و زامینه پیش مولیان کنال دین نبرد
 درس هسأت میخواند مولیان گفت کوه هوا ستر طبعت دارد آنچه بالانده
 هماس کرده اینر بغایت گرمست و میانر با عسندال نرد یک و هر چه حاس کرده
 خاکست و با نرد یک بغایت نرد است جلاله گفت نیک فرمودی مولیان

منخب الطائف

سبب برودت هوا معلوم شد **ع** مولانا قطب الدین بعد اذ مدت بزرگی
رفت پرسید که چه وجهی داری گفت بنم میگرد و گردنم دردم میکند اما
شکر که یک دوز و راست بنم شکسته است اما گردنم هنوز دردم میکند
گفت دلخوش دار که آن نیز در این دوز و زمبش کند **ع** عبدالحی زاده و بخو
بود دوستی بنیادت آوردت گفت حال چو نیست گفت مرز و زانها بی خود
ام گفت پنهانست که بوی کندش ازید گفت من این **ع** خانوقی در شهر از در
زاهی مرفت خواجه زاده امرد بر بردگ داشت خوب را پیشه منما لید تا کفزاره
دایش بنفشد خانوز گفت خواجه زاده از خوباره بالا از نماز و کفشی و بخر **ع**
خراسانی پیش طبیب رفت و گفت زخم زنجور است چه باید کردی گفت فوفا فاروره
بنار ما بستیم و بکیم الفافا خراسانی خود از زور زنجور شد روز دیگر فاروده
پیش طبیب رود رهنمانی در میان فاروده بستند بود طبیب گفت پنهان چو
بسته گفت من نیز زنجور شدم بنه ما لا بول من است و نه زنجور بود زخم طبیب
روزد بگر ای حکایت هر جمعی میگفت فرو پی حاضر بود گفت معد و زدار که
خرامان بنر عقل نباشد از پنهان زان درون فاروره بستند بود با از نیز **ع**
سخنی از خطیبی سوال کرد که و السماء ذات الحجب چه معنی دارد گفت همه کس
دانند که سماء منم باشد و ذات هم از آن چیز که باشد حاکم منم نام و منو

عبدالکافی

نورده اند که این گفته است **ع** شخصی نابدوستی گفت پنجاه من گندم داشتم تا مرا
خبر شد موشان تمام خورده بودند او گفت من پنجاه من گندم داشتم تا
موشانرا خبر شد من تمام خورده بودم **ع** مولیٰ اشرف الدین خطاط بود که
داشت یکی ترك و یکی ناجيك روزی با يكديگر لفظ سبكون نوشتند و بموشان
نمودند که کدام بهتر است مولیٰ گفت سبه ازان ناجيك بهتر است و كوز
ازان ترك **ع** خواجه سيفزون غلام هندك در خانه داشت چون بازامد
خاؤون دو ديسر سپاه آورده بود غلام یکی بردوش نهاد و یکی در پی رويد
و با سفيان خواجه رفت خواجه پير را دید گفت اين پير ازان كيست گفت
ازان خاؤون گفت هذا عجبك غلام گفت هذا الله ^{خلفي} عجب **ع** شخصی پريد
از او اعطيك زنا بلبس چه نام دارد واعط او را پيش خواند و در گوشش گفت
ايمردك فلان من چه نام چون باز مجلس امدازا پرسيدند که چه فرمود
گفت هر که خواهد از مولیٰ ساؤال کند تا بگويد **ع** دهفتی در اصفهان
بدارخانه خواجه بهش الدین صاحب پوان رفت تا خواجه سرا گفت که با خوا
بگوی که خدا پرون نشسته است تا بوقاری دارد تا خواجه گفت با حضرت
او اشارت کرد چون در آمد پرسيد بوقاری گفتی گفت چگونه گفت حال
انکه پیش ده خدا و باغ خدا و خانه خدا بودم نواب بوده و باغ و خانه از من
نظم بستند خدا ما اند **ع** خراسانی خری در کاروان کرده خرد بکر را

منحج لطائف

بگرفت و بار بر نهاده خداوند خرسرا بگرفت که از آن من است او انکار کرد
گفت خریو نری بود با ماده گفت تر گفتن این ماده است گفت خر من پر هم
چنان نری بود **ح** مؤذنی پیش از صبح بره بنا در رفت تا گاه و بد نش بگرفت
سفالی بیاف بران برید و بز پر انداخت و گفت با اول الا و این سفال بر سر
شخصی آمد گفت بمردك اول الا و این با نیت خرا الا خربت چه خواهد
بود **ح** یکی در باغ خود رفت در در پراش شواره پیاز در بست دید گفت در
این باغ چکار داری گفت بر زاه میکند شتم تا گاه با در مراد در باغ انداخت
گفت چرا پیاز بر کنده گفت مرا با در می بود دست در نیت پیاز می مردم او پر
بر می آمد گفت مسلم که کرد کرد و پیشواره بست گفت والله من نری در این فکر
بودم که آمدی **ح** فروزنی انگشتر بی در خانه که کرد در کوچه می طلبند که
خانه نار بگفت **ح** شخص در خانه فروزنی نماز گذارد پرسید که قبله چو نیست
گفت من هنوز دو سال است که در اینجا تمام کجا دانم که قبله چو نیست **ح** اعز
افند با ما می کرد امام بعد از نماز اعراب شد که او نماز او بخواند
عرب بر بخند و سهلی حکم بر کرد ز امام زد امام در در گفت دوم بعد از نماز
است و من الا عراب من بالله و اليوم الاخر خواند اعرابی گفت صلح **ح** تصفیه
با فرزان **ح** شاعر بی در مسجد بگردید که نری بی کابد با او سفاهت کرد
که در خانه خدا لواله میکنی مردك بهزار حبله محبت از سوزاخ منجنا گاه

عبدالکافی

نگاه مینگردند که شاعر خود دیر می میگاید باز آمد و گفت از چه بود و با پر
 چپش گفت نشینده بخود لاشاعرو ما لا یخولنا غیره **ع** فرزند بی با پسر کی قول
 کرد که بکند بنار بد و دهد و یک نیمه کرد ز کون و کند چون بخت مردک تمام در
 کونش انداخت گفت نمیک نیمه قول کرده بودیم گفت من نیمه آخر را قول کرده بودم
ع خاتم نیشابور شمس الدین لمیب را گفت من هضم طعام نمسوا من کرد نیشابور
 باشد گفت هضم شد بخور **ع** زنی در مجلس وعظ بود چون بجان آمد شوهر را
 گفت واعظ فرمود هر کس که امشب با حلال خود جمع شود از بهر او خانه در بهشت
 بسازند چون شب بختند زن گفت برخیز اگر هوسر خانه در بهشت داری مرد
 زنک را بکار بکشد چون زمان بگذشت زن گفت از بهر خود ساختن از بهر
 نبرم بیاز مردک بساخت بعد از زمانی زن گفتا که منانی بجانم مار سنجکیم
 مردک منما خانه نیر بساخت وقت روز مرد ز را غافل کرد و در کونش انداخت
 که هر کس را سه خانه در بهشت باشد باید یک خانه نیز در دوزخ باشد **ع**
 مولیٰنا عصدا الدین بخواشناری خاوقی فرستاد خاوقی گفت من هبشوم که
 او فاسقت و غلامباره زن او نمیشوم ما مولیٰنا گشتند گفت خاوقی ترا بگویند
 از سو تو به توان کرد و غلامبار کی بلطف خاوقی و عنایت و باز بسنه است
ع یکی با پسر بی قول کرد غریب بد و آنچه و مپا تپا به بیچاره پسر بی پناچه
 زاضه شد که هم سهلست و پر بها مردک در آستانه الشراکاه غریب کرد پسر

منشی لطیف

گفت همان چه کرده‌ی گفت من مردی فقیه در این کلمات باشد **ح** روز
 روز منان ز نر ابر کابند و نک هر زمان با دی جدا بند **ح** گفت چه می‌کند
 گفت از مهر خایه نو باد میریم تا کفر بخورد **ح** شخصی با تجاری گفت که در
 است من حراج می‌کنم گفت اینجا زیاد چون منگی باری ده ناصفت بکار
 و اموش **ح** فردی با دندان زد و سنگ زد پیش حراج رفت گفت دو واخه
 ده تا بر که گفت باک اخه پیش منیدم چون مضرب بند تا چار دو واخه
 بدار و سپر پیش برد دندانی که در زد **ح** یک زد بد و نمود جراح انرا بر کند و پی
 گفت سهو کردم از دندان که در زد من کرد بد و نمود جراح بر کند فرو پی گفت
 پنخواسته صرف من بری و دو واخه دستانی من از نو بزرگ نرم ترا با بازی چو بد
 و کلمات خود چنان کردم که بگفتند اما نمیشک اخه بر آمد **ح** مولی است
 الدین داد را خر عمر فواجی غار شده اجبا خون گرفت فرمودند مفید بنا
 شراب دادند فاند **ح** داد در نزع افناد بکی پرسید که حال چیست گفت
 حالا اندک بعد از هشاد و پنج است و کون در دهه بحضرت رفت خواب
 رفت **ح** شخصی در بیخواست مشا و چون خلوف کردند مکر شوهر **ح**
 رفت چون با زامه در سراجی که با سوزن گوش خود را سوراخ میکند
 خواست با او جمع شود و مکر بود گفت تا نوز این سوراخ که در خانه
 پزد با بیست گردانجامی که **ح** سحر انجامیابد در خانه پدید کرده **ح** بد

بیدشکی بیبا رخوار بر سفره پریند حاضر شد برینداز او پرسید که عیالت
 چند تا است گفت نه دختر دارم گفت ایشان خوش صورت ترند یا تو گفت
 والله یا امیرانا احسن منهن و هن اکل منهن **ح** زن تو کانی دذاب نشنه
 بود خرچک کسرا محکم گرفت فریاد بر آورد شوهرش شنید بود که چو
 نابد بر خرچک دمندا میخ گرفته باشد رها کند سردر پیش کرد و یف برگر
 اورد پسر چنک لب و زان بر در منقاد گرفت او همچین باده بندید تا گاه
 بادی از زن جدا شد مرد گوا دماغ بسوخت گفت هی می نوین مکن پف تو کانی
 است **ح** شخمی دعوی نبوت کرد پیش خلیفه اش بردند از او پرسید که معجزه
 چیست گفت معجزه ام اینکه هر چه در دلش میگذرد فراموشست چنانچه
 اکنون در دلش میگذرد که مرد روغ میگویم **ح** بازرگانی زنی خوش صورت
 زهره نام داشت عزم سفری کرد از بهرا و جامه سپید ساخت و کاسه نبل بخا
 داد که هر گاه از این زن حرکتی ناشاپت در وجود پندک انگشت نبل بر خاند
 زن ناچون با زانم اگر فو حاضر نیاشه فرخا معلوم شود پس از مدتی خواجر بخا
 دم

نوشت	ب	که
که ز آمدن خواجر در نکلی باشد چون با زان پند زهره پلنگی باشد ح در ولا پنهان دهنست چرخ نام فاضل ایچا بخانه ندانی در فیه بود خورده و در زمینی بر مشبه ندان رپنه شاعر می گفته بود ب		

سنخ لطائف

از علم و عمل بری بود فاضله چرخ تا خلق بناوری بود فاضله چرخ
بر مشنه اگر چه بر بد نیست عجب زان روی که دشمنی بود فاضله چرخ
ح زنی مخفی را گفت که بشنارنده که دران دنیا بزحمت رسی گفت نوعی
خود بخور که ترا جواب دوسوزاخ باید داد و مرا بگو **ح** فروزنی را در حالت
نوع نهنی از کون بخت گفتند از حاضران شرف ندری گفت من ایشا را بار دیگر
کجا خواهم دید ما شرف دارم **ح** شهادی با زن خود خواست جمع اید مکرزن
موی زهار نکنه بود بر بچید و گفت خانونا این معنی با من که شوهر و محرم هم **ح**
اگر بیکانه نباشد نه که بخاک باید برد **ح** بر در دهی خری را خط میبندند زنی
صاحب جمال حاضر بود خداوند فرموده گفت چونست که چینه اجرت خراز من **ح**
دنیار و بخواهی و اگر من میخواهم زنی بیکانم داده دنیار نشاند جماع بمن نهد
زن گفت تو چنانا پری بیار تا من پنجاه درهم بدهم **ح** وز پرغیثا الدین در
خلوت حمای مولنا امین الدین را دید دستا انداخته وضو میبنداخت گفت
حکم الهی که داری بگوید کن خواه بر بچید طایفه نفره داشت بر سر او زد چون
از حاتم بر زانم مولنا امین الدین جامه میپوشید خواه از آن حرکت چشمه
شده بود گفت مولنا معذوز دار که بیکردم و این طاس نفره را بگوید کن گفت تو
از آن ما بگوید نکردهی ما نیز از آن تو بگوید من کن **ح** شخصه از نبود بر کرد سخت
بزدک شد در خانه رفت با زن خود گفت این کرد دنیا زار میفروشند غمزد کرده

عبدالکافی

کرده ام که بگر خود بدهم و صد دینار دیگر بر سر اوین بگردانم اگر نیکست
تا بخر بجز زنا سخت خوش آمد جاها و حلی هر چه داشت بفرودخت و صد
دینار بداد که انرا از دست عدت شوهر برفت و بازا آمد که خریدم بک دود
رعد بکار مینداشند تا کاه اما سنش فرو داشت و با فرار اصل آمد شو
پریشا تا زدرد و آمد و گفتا بزن خدا بلا می سخنا ز ما بگردانیدن کبر از ان
توکی بود در دیده شوهر و آمد مرا بگرفتند و بدو بان بردند بفرار از حث صد
دینار ترک داد و هیچنان که گفته خود با و نندم و ان شغفه خلاص
داقم زن گفت من خود در روز اول مینداشتم او در دیده باشد و که در دیده
از انی نفر و خند می **ح** لورکی در مجلس غلط حاضر شد و اعط میبکفت
ضراط از موی با و بک تراست و از شمشیر بر روز ز قیامت همه کسرا بر و باید
گدشت لوری برخاست گفت فولی بجا هیچ ذارا بر پی نا چیه باشد که
دست در انجا از شد و بگدزدند گفته که گفت شک برش خود بخند ای الله
اگر مرغ نایب از انجا شود که **ح** تا صبر او انجی بگرفت لطیف او را
فرمود شراب حفته کنند شراب بسیار در او و بخند مرد که مست شده
خانه را میزد و فریاد میکرد از دیرش بر سپیدان که بد روک و میگرد گفت
از کونسو غریبه میکند **ح** خطیبی را که هند مسلمانان چپش گفت من مردی
خطیبم مرا با مسلمانان چکار **ح** هندانی در خانه خود می رفت جوانی در

منحط الطائف

که از خانه او بیرون میآمد بر میخیزد و گفت شمر تدارک هر روز بخانه من
 رفتن چه معنی دارد تا جانانت برآید تو نیز مانند ما زنی بجواه ناصدکس بنوعی
 شود **ع** فریضه بچک شمر صرف نغمه میزد و نیز میبیداد گفتند نغمه چرا میزد
 گفت تا شمر بزند گفتند چرا نیز میبیدی گفت من نیز میترسم **ع** پیره زینب را
 گفتند همی در ستر دارم با کبریه گفت ملاقات گفت و شبند با درو سناپان تو
ع ترکانی با کبریه دعوی داشت بسنوی پرچ کرده و پاره روغن بر سر گذاخت
 و از هر فاضل رستون برد فاضل بپشت و طرف ترکان گرفت و فاضل خیا نکه خاطر
 از آن خواست استغفر کرد و مکتوبی متجمل ترکان داد بعد از هفت روز غم غم
 کرد ترکان را بخواست که در آن مکتوب سهوی هست بیار تا اصلاح کنم ترکان
 گفت در مکتوب من هیچ سهوی نیست اگر سهوی باشد در دست تو باشد **ع**
 جلال و از اینی در فضل خزان فاحشه را خواست در نکاح آورد با سپید رخ

الدین مشورت کرد او این دو **ب** **ب** بگفت و بدو فرستاد

بدینامه که فحشه زن کفی که دارو کبی همچو کونت فتراخ
 ز سر شاخ امکاه بیرون کنی که ارد شکوفه بیرون سر شاخ
ع فریضه نابستان از بغداد میآمد گفتند با چاه میگردی گفت عرفی
ع درود بی با کبوه نماز میکند درودی طمع در او بست گفت با کبوه نماز
 نباشد درودش در ناف گفت اگر نماز نباشد کبوه باشد **ع** در خانه حجی

عین الکاظمی

چو بیدار بودند از رفت و در مسجدی بود که در آنجا هر صبح شخصی بدو میبید
و پرسید که چرا در مسجد بروی کنی گفت خداوند بیدار کرد و در آنجا
من پیار دود در خود بار نماند هیچ مولانا قطب الدین در روزهای آن
بود اما او بعضی داشت با مولانا گفت بیدارم هر که شک کند و بپوشد
بیدار است شک نکرد مولانا انداخت شک کرد گفت تو بیدار هستی و
باشک هیچ مولانا عند الدین بزرگ پسر من با بخاره میبگفت با بغی معین
بدارش را ضعیف نمیداد و آخر گفت را ضعیف شدم اما با بیدار مولانا که هستایم بدو
علی فرغانه با او از اخلاص افاضات مرثوم باشد مولانا در خانه عالم باشد
عالم نباشد هیچ فرقی با کمان بی پیر بچیک میرفت که نیز از جانب ده من اید
بر دارم گفتند تا بیدار شد گفت اوقت جنک نباشد هیچ و زدی در شب
خانه فخری میبگفت همراهِ خواب بیدار شد گفتا هر که بچرخ بود از آن
میخونی ما در روز روشن میجویم و بیدار هیچ ظرفی مرغ بریان در سفره بچرخ
دید که سدر روزی در پی بود و میخورد گفتا این مرغ بریان بیدار مرگه دراز
را از صرا و سنت پیش از مرا هیچ لعلک میبگفت خوابی دیدم ام نمیدانست و پیر
دورغ گفتند چگونه گفت در خواب دیدم ام که گنجی بود و درش میبازگرا بی
ان بر خود رفتم چون بیدار شدم خانه خواب بود ده است و از گنج اثری
نیست هیچ زن طلحک فرزندی زایشد سلطان محمود از او پرسید که چه

عَبْدُكَ كَانِي

شخصی معبره گفت که در خواب زنی بخارانی دختره بی آورد مادش
میگفت دروغا اگر در میان پایش چیزی بودی دانه گفت تو عمر ترا زحمت
بخواه اگر نماند چندان چرخ در میان پایش بینی که مملو شوی **ع** طحک با
زنی زنا کردن میخواست زن بر در میزد که امشب شباد نباشد
در شب دهنه بزه معصیت دو چندان بودند طحک گفت تا کی هست
گیر که در شب شفته دوبار زنا کرده **ع** در پی میگفت که سناک
صد درم من زرد پند اند که سندانک بنکرشاید در برابرش باشد گفت و با
تراز **ع** استر طحک بدزد بدزد یکی میگفت گاه نشن که از او پس از همه
فرمودی گفت گاه مهنراست که در طول راه با او کدکاشند است گفت پس در
این صورت در زنا کاهه نباشد **ع** کران کویسه بفرزنی گفت شنید زن
کرده گفت سبحان الله تو که خیر نشوی ایخیز از کجا شنید **ع** طالب علی بر
اشفیه میگفت بنده مردی باشد که طحک بشنید و گفت مرد و مقدمه
ممنوعت چیزی باشد **ع** خراسانرا ای لایعز بود گفت این را ای
خرا جو میدهی گفت هر شب ده من جو میخورد کنند این چرخین لاغراست
گفت یکماهست جویش در زرد من بهر ضا است **ع** سلطه انجود از طحک
پرسید که جنک در میان مردمان چگونه واقع شود **ع** فرزند نان میخورد
و کوز میزد که سناک میگفت گفت نان و کوز میخورد **ع** شخصی ماما نزل

سخن‌الامان

دختر خانم خوابید پنهان شب صدای خنده و برادری بالا می‌خواندند
پرسیدند از آنجا چه می‌بینی گفت در خواب غلطی ام گفت مردم از بالا
ببینند غلطند نواز پایش بسا بالا غلطی گفت مردم از همین می‌خندم **ح** خط
برای زکی قیامت برید ترک چنان ملتفت بود که خطاط پارچه ناکاه نیز به
بنام ترک را خند بگرفت و پیش افتاد خطاط کار خود بدید ترک بر خط
و گفت ای اسناد در زوی نیز به دیگر کرده گفت جابر نباشد که بیانشد می‌کرد
ح کتیر که بنوکل خلفت آوردند ما بخرد پرسیدای کتیر بگریه پاکیزه
فی الفور گفت با — **ح** محمد همگونی داشت زشت رود و سفر داشت
روزی در مجلس نشسته بود غلامش دوان دوان می‌آمد که ایچو اجد خانون بخاک
فرود آمد گفت کاش خانم بخانون فرود آمد **ح** زنی بمردی که جماع راهول
مینماد گفت زود تو فارغ کن که دل منک شد گفت اگر گسنت شک میبود از
دیر باز فارغ بودی **ح** سلطان محمود نیر نرغوی طلمک نهاده بود گفت تو
دو تا نوا چه باشی گفت بالش **ح** یکی از امراء ترک در سراسر ایستان خود رفت
دزد برادند که می‌کرد دزدی او دزد و بچادم بانک زد که چار کجور دزد
بر سر دیوار جنت امیر ناپیشتر گرفت دزد شلوار نداشت و انگور برش
بسپا خورده بود فی الحال در ریست و در پیش امیر را که گرفت امیر دزد را
رها کرد و بانک بچادم زد که هر چاق تو ای فانی بر کور **ح** مثنوی میوی

عبدالکلی

موی روی بکنند و زامع کردند گفت چیزی را که شما را از کون خود رها
نکنند چرامن بر روی خود رها کن **ع** دن مولیٰنا عَصَدًا لَدُنْ بِرِّی بِنَاوُ
سوراح کون نداشت طبعان و جراحان چاره نپاقتد بغداد سه روز بمرد
مولیٰنا گفت سبحان الله بجاه سال چندانکه جسم خلافت بر یک کون درشت
نپاقتد این نیز بیشتر از سه روز تربست **ع** هندی جاحظ را گفت که اگر یکی
از ربهکهای حرم کعبه بر روی کس کس افتد بخدا همی نالد تا اوز را بجای خود بر
گرداند گفت بنالد تا کلوش پاره شود گفت ربهکرا کلونباشد گفت پرا از کجا
نال **ع** خرافات نیز امنست با پسری بگرفتند بر فوشان پیش ملک ضیاء
الملك بردند ملک از خرافاتی پرسید که هی چرا چنین کردی گفت خانم خاتم
دینم نوك پسری چون قباب خاوری مسافاده و خسته در کونش انداختم
غلامچراست بگوی اگر نوبسودی بمن کردی **ع** سلطان محمود در زمان
سخت بطلمحک گفت که تا این جامه نیک لا در این سه نیاچه میکنی که من با اینهمه جا
میلزم گفتای پادشاه توتنه فرسند من کن تا نلرزی گفت مگر توجیه کرده
گفت هر چه جامه داشتم در بر کرده ام **ع** محقق ماری خسته دید گفت در
خردی و سبکی **ع** و هنی فرزند را بگرفتند بنهت آنکه شراب خورده است
از دهش بوی شراب نپاقتد گفتند که کانیذ گفت انگاه طعام شبانه را
که ضمانت میکنند **ع** و هنی فرزند را سگ کردند گفتند اگر میخواهد در در کتا

منزل طایف

شود انسان را از بند بخوزان گفت انکاه چینه سکی در جهان پیدا شود مگر
 انکه نیاید و مرا بگرد **ع** شایسته هر درستی که بخواند بی بگمبغه نکرار کردی
 نایاب و کفر بی بگمبغه اندر رس مکرار کرد که قال الشيخ لاجلها الکلب لا یصلح
 الدباغنه بعد از هفتگی که پیش معلم رفت گفت اندر رس بخوان تا اگر نیاید کفر
 نایشی در رس دیگر بگویم گفت قال الکلب جلد الشيخ لا یصلح الدباغنه
ع عربی نیک خورده بود در مسجدی هفتگی صبح مؤذن بغلط گفت التو
 خبر من الصلوة عرب گفت والله صدق بالفرة **ع** شمس مظهر روزی
 ثابت اگر زبان خود که محصل در کودکی نایاب کرد هر چه در کودکی نیاید بگرد
 گرفتار موش نشود من این زبان بچاه سال باشد که سوره فاتحه را نیاید گرفته
 نایاب خود انکه هرگز خوانده ام هنوز نیاید دارم **ع** شخصی بی بی عمری انداخت
 خطا کرد پیش گفت احسن بی را ننداز باشفت که بمن در شخم می کنی گفت نه
 می گویم احسن بی **ع** کفش طحک را از بسجده زد پند بودند و بد هلیز
 کلینا انداخته طحک می گفت سبحان الله من خود مسلمانم و گفتم ترسانا
ع دو مغز بر سر سکی نزاع می کردند هر یک بد بگری می گفت تو بمن کوثر
 ده صاحب خان را نزاع ایشان بسوئه آمد گفت اینجا جکان هر دو کوش من
 ده بی **ع** شخصی می گفت چشم دردم می کند و با اباب و از عینه مذاوات
 منبام طحک گفت اندکی از زودت نرمانها بفرای **ع** شخصی غلامی با جا

عبدالکافی

با چاره میگردیدم بر سر شکم و اضرار بدان داشت که غلام اندک هم
مساحه کند غلام گفت ای خواجهر روز دوشنبه و پنجشنبه را هم روزه بگذار
سخنی خانه بگرا بگفته بود چوبهای سفید بسیار صد امیکرد
بخداوند خانه از بهر مغان سخن بگشاد ما سخن داد که چوبهای سفید ذکر
خداوند میکنند گفت بکنست ما پسریم این ذکر منبر سجود شود
را غلطی بر منبر میگفت هر گاه بنده منت میبرد و منت دهن شود و منت
سزا ز کور بر آورد خراسانی در پای منبر بود گفت بخدا ان شرابست که
بک شیشه ان بصد دینار میارزد سخ شرف الدین ذکر نیت
مولانا عسدا الدین در خانه بزرگی بودند چون سفره بپاوردند عوام
بجو شیدند که بزرگ شیخ میخواهیم یکی مولانا عسدا الدین را بپشت
گفت خواجهر پاره پنخورده شیخ بمرده مولانا گفت پنخورده شیخ از پکر
بطلب که من تمام خورده شیخ دارم سخ غلامی بدکان رفت با خواجهر گفت
خانون میگویند که در دینار به پنخورده گفت خانون بگس خود میخند من که
در جو پنخورده دینار به پنخورده پنخورده سخ غلاماره در حمام رفت
بزرگ پیری بک چشم در اینجا بود مرد یکی چشم بر هم نهاد نا پسر گفت مرا کشته
که اگر کبری در کون تو کنند چشمت بینا شود خدا برابر خیرم را بکای باشد
که خدا بعالی چشم من بینا کند بزرگ باور کرد بر خواست مرد در ایکا پنداد

منشی الطائف

باز کرد و گفت الحمد لله که بیضا شد پس دیر چو زانرا بدید گفت من چشم تو
 بدینا کردم تو نیز چشم من بدینا کن غلام باره ترک را از سر از ادب تمام در کار
 کشید چو ز داوانداخت گفت ای عزیز خواهد در شو که از چشم دیگر و نیز میوی
 خواهد افتاد **ع** مولانا فطیال الدین در حجره مدرسه بکبر ایستاد نگاه
 شخصی دست بدر حجره نهاد باز شد مولانا گفت چه میخواهی گفت هیچ جائی
 میخواستم که دور کنم نماز بکنانم گفت اینجا جای هست کوریه نمیبینی که تا از
 تنگی جا دور تر هم رفتی **ع** شیخ پیش سلطان ابوسعید شماعی رفت سلطان
 دست مولانا عصا الدین بگرفت گفت و رض مکن مولانا و رض بگرد شخصی
 گفت که و رض با صول نمیکنی زحت مکس مولانا گفت و رض پر بیغ نمیکم نه با صول
ع شخصی در باغ خود رفت صوفی در خراسان در باغ دید صوفی را میزد و خوشتر
 هیچ نمیکفت صوفی گفت ای مسلمان من خراز خوسر کنزیم که فراموشی در خوشتر را
 بترتد گفت خوش میکنی بخورد و هم اینجا میزدی تو میخوری و منم **ع** خواجه
 شیخی را بهمان برد و بر سر نالی نشاند دیناری چند در زرنالی بود شیخ دست
 دانا کرد و دید زید خواجه زر طلب میکرد نیاف شیخ گفت از حاضران بهر کسی
 که کمان میبرد بگو تا از او طلب داریم خواجه گفتا شیخ من بخاضران کمان میبرم
 و بشویش **ع** فرزند در خال ترغ افتاد و صفت کرد که در شهر کرباسازان
 گفته بودند بطلبند که او سازند گفتند غرض از آن چیست گفتا چون

عبدالکافی

چون منکر و نیکر نیابند پندارند که من زده گنم از حمت من نه دهنده **ع**
محمود روزی مطبخی را گفت که هر که سفد که امروز در مطبخ میپزی هیچ کس در پنجه
کوی و در کاسه بر سفره پیش طحک بنه زاده خواهد گفتن بنهاد او خوش بخورد
سلطان از او پرسید که چه محجوری گفت اش حرمست مطبخان بغلط آورده
محجور **ع** از بهر در زغند سلطان محمود خلعت هر کس را بپوشیدن مگر در چو
بطحک رسید فرمود که پالانی بنارند و بدو دهند چنان کردند چون مردم
خلعت پوشیدند طحک از پالان در دوش گرفت و مجلس سلطان آمد گفتای
بزرگان عنایت سلطان در حق من بنده از اینجا معلوم میشود که شاه را خلعت
از خزانه فرمود دادند و جامعه خود از تن بر کنند و در من پوشانید **ع** خطیبی
بر سر منبر بجای شمشیر چوب دستی بر گرفت پرسیدند که خراش شمشیر بر کنی
گفت مرا با اینجاعت چه حاجت به شمشیر است اگر خطائی بکنند با این چوب دست
مغز شان بر آرد **ع** شخصی است خورده بود قدری بر پیشش چکیده یکی از او
پرسید که چه خورده گفت کبوتر بچه گفت راست میگوئی که ز پلش بر در برج
پیدا است **ع** حجی در خط سالی بدی رسید در حال گرفت نه شنید که
رپسیده رنجور است بخارفت و گفت من مرد طبیبی هستم او را پیش رپس
بردند اتفاقاً در خانه ایشانان میچند گفت علاج او آنست که مکنان
و مکن ز روغن و عسل بنیابورند و در کاسه کرد و نانی چند که شکست

منتخب لطائف

يك يك لهر بر مینداشت و کرد بر نهاد میگردانید و بر دهان خود مینهادند
 نامی بخورد گفت امروز اینقدر مغالحت بر باشد ما فردا چون از خانه بیرون
 آمدیم در حال بپرد او را گفتند این چه مغالجه بود که کردی گفت هیچ مگو
 شبان اگر من بمنجوردم پیش از او از کسبکی میبردیم **ع** مادرجی میبرد علی
 چون از غلطانغ شد گفت که مادرت ز بهشتی بود و از ترمان که او را
 همیشه میخندید گفت او بکس بود از آن خود میخندید اینجا بکاه جای خنده
 بود **ع** شخصیل بعد از رحمت بسیار وصله معشور دست داد که برش بر

منتخواست	بدست	گفت	
----------	------	-----	--

عمری چو حلقه بر در وصله نویزد عشق جواب داد که کس در روان نقش

معشور	بدست	گفت	
-------	------	-----	--

گفتی که وصله مات چرا اتفاق بیفتد ما شوقشیم ترا اتفاق بیفتد
ع خواجه بر خواجه عزالدین و هر دو دی سلام کرد و باسناد خواجه یک
 دو نوبت گفت که پیشین نمی نشست جلال و رامینق حاضر بود گفت هر که
 خراسانده دیده ام کون خراسانده ندیدم **ع** تعالی گوید که اگر که
 زاینه که از نزد خود بیرون میناید و میگوید و ما عند الله خیر و باقی بدانند
 جوار او دعوی بوده او را بخوانند اند و اگر که و همرا بیست که از مجلس فضا
 بیرون میناید و میگوید و ما شهدنا الا باعلنا ما نکره شهادت پشتر

عَبْدُكَاتِي

ایشان قبول پذیرفته است و اگر که خدای بگوید ما را بخوانا الانی اصلاح
الدیه بدان که عروسش بدشکلش حکیم گفته که هشتاد در میان من
مانند زنده در میان مردگانست از نفولشان محمود و بعقولشان مجتهد
حکیم را پرسیدند که چرا با ما به نیت نار با هفتاد اجناس ندادند گفت کوی
خورد اینها را اجناس نپاشد هیچ در باره کرا بخانی گفته اند که کرا نتر از و سپهر
در حوز داشت و شوهرش از روز شنبه بزرگ بود کان هیچ هر دو به بلوا گفت دو
روز بی مردمان دید و روز یکشنبه گفت آنکه شکم مرا سپهر نپاشد گفت من سپهر
بهر هزار دست خواهی داشت با آنکه گفت درستی نپاشد میشود لطیف
از فضا پر است کردنی آنکه حسن خلقی میاورد و سخاوت از سر برده میکند بدانما
از ارم میسازد و بر سرش با نوا میسازد و دیگر از آن میسازد خواب رحیم
میسازد و در کنای کرد ترا استوار میسازد هیچ زینکه سرد و شوهر خورد بود
شوهر بیشتر در مرض موت بود بر او کریم میکرد و میگفت فلانکه میسپاری
اچو اجاره و بیکامه روی گفت بد بوته چار میز هیچ زنی از طلق پرسید که
در داده شیرینی فروش کجاست گفت در میان نبار خانوند هیچ یکی از حوا
خلفا از حاتم بیرون آمد در این نگاه کرد از شکل خودش خوشتر آمد برد پوا
نوشت که مضرع انا الفاحه الخمر علیها الطامر شوش روز دیگر ابو
نواس از نوشتن زانند در زبان نوشت مضرع بفرج عرضها شب علیها

منزل الطائف

الهمز منقوش **ع** غلامباره ترك پسر پرامت خسته زدند، بكار چرخ شغول
شد ترك پسر در بافت و بیدار شد مشی چند مردوی غلامباره زو چنانکه
مشنر خون لود شد چون چراغ بیاوردند ترك براو حمله کرد و دستش
کرد غلامباره گفت **بیت** دست در خون غاشغان داری **ح**
نیغ بر کشیدن **ع** ابامشهد شیرازی کوفت بر بان کرد مکر لاغر
بود کوفت بنخیزد بخواست کند چاره از دانست که بدر خانه غت از دست
گفت پسر نیم که ناکاه اجل برسد و کس غم من نخورد بر بان در دکان دارم بسند
و چون ترا بریضه برسد غلاده غت اشد شد و حالی بر بان غنمی دانست
بسند و با غتال بخوردند بعد از هفتنه با مشهد غتال را بگرفت که زن بدست
مردم با من بیا کنس این چه معنی دارد گفت ترا از بهران با جاره گرفته ام تا بد بگرد
اختلاج نباشد من کن بعد از رحمت بسیار بهای بر بان بداد و از دست او
خلاص یافت **ع** ابو بکر ربانی خر مغزها چینی را بخانه برد و رسان سحر بود
شب بخفتند خر مغز ترا از سفر خواب منگرفت گفت خواجده ابو بکر من چیزی
انداز بور با پاره در خانه داشتند بر او پوشانند زمانی دیگر بگذشت گفت
چیزی بر من انداز زد بان در خانه بود از نیز بر بالای از نهاد زمانی دیگر گفت
چیزی بر من بپنداز مگر همتا بکان در خانه او رخ شسته بودند شش
پراب بخانه داده بود ابو بکر از نیز بر بالای از نهاد خر مغز بچینه پاره

پارهٔ آب از سرطنت بجنب و بسوز اخفای بود با فروز و سدور سپید
 بانگ زد که خواجه ابو بکر لطف کن بحاف ما لایزال من بر دار که هزار دانه
 عرف کردم **ح** شخصه ادر با نوزدهم رمضان بگرفتند که نوزده خورده
 و بعد نمیشد که گوید که گنا از رمضان چند روز گذشتند است گفتند
 پانزده روز که چند روز مانده است گفتند پانزده روز گفت پس من
 مسکن از میان چه خورده باشم **ح** واعظی بر منبر سخن میگفت شخصی از
 مجلسان گرفته سخن منکره واعظ که گفتا مجلسیان صدق از این مرد بنام
 که این همه کرده بسوز میکند مرد برخواست گفت مولیان من بنام تو چه
 میگوئی اما من بزرگی منبر داشتم در پیش بر پیش تو میماند در ارد و در سفل
 شد هرگاه که نورش میخانی مرا از ان بزرگ با دخی بدو که بر من غالب بشود
ح واعظی بر منبر میگفت که هر که نام آدم و حوا نوشتند در خانه او برود
 شیطان بدباخته در بناید طحک از نای منبر برخواست و گفت مولیان
 در بهشت در جوار خدا نبرد ایشان رفت و بفریفت چگونه میشود که در خا
 ما با اسم ایشان برهنند **ح** شیطان از پرسیدند که کدام طایفه را بیشتر
 داری گفت دلا لانرا گفتند چرا گفت از بهر آنکه من بسجند روغ از ایشان خورد
 بودم ایشان نیز سخن روغ آفرودند **ح** یکی از طحک پرسید که کلنگانرا
 چگونه کتاب کند گفت اول تو بگردد **ح** یکی اسب از دوسه بغار بنخواست

منزل طائف

گفت اسب دارم اما سبایت گفت مگر اسب سنا هر اسوار نشاید شده
گفت چون نخواهم داد همین قدر بهمانه بر است **ح** چنانچه با برزاه میبردند
درویشی با سپر بر سر راه ایستاده بودند پس از دیدن پرسید که با یاد و اینجا
چیت گفت او میگوید که این سپر بدگفت بجای که نه خوردنی باشد نه پوشیده
نیز آن نه با نه غیر فرانس نیز در نسیم نه بر زبان کلام گفت با یا مگر چنانچه ما میارند
ح پدر حیحی که در داشت که گاه با او جمع شدی شبی بجا خواب و رفت
در کارش کشیده گفت تو کمبسی گفت منم پدرم **ح** دو کس بجای او میسندند
یکی دیگر بر او میگفت که فرار بود و شکر چون بگرفت گفت سبحان الله میسخرانان
چون به ایازت رسیدند هم آنگه گفت منرا مبارک و انست خیر المیزان و او را در
میان از این نهاد که خواب از اینست که بدان غدر من خواستی **ح** ابرهیم نام
دیوانه در بغداد بود روزی در خلیفه او را بد عوث برده بود ابرهیم خود را
در آن خانه از احوت خلافت از فرزند خود بدست ابرهیم بنفیناد بخورد ز نای که
گفتند با فرنی سه شغالین کشه مرد غل ابرهیم کردند با فاشند ابرهیم و جمعی
دیگر زاد و خانه کردند گشتند شام با کوفه و برده با شید سه روز در آن خانه
میبايد بود تا از شما جدا شود روز ستم خلیفه از او برانخانه میگذشت ابرهیم
بانگ زد که ابرهیم من در آن خانه فرض جوی خوردم سه روز است مجرمتم
کرده اند که با فرنی سه شغالین بردی تو که از همه غشهای ایوان خوردی

خوردی بزبان بردی نابو چهاکنسرخ مخوی د کشتی بود ملاح را کت
 نوعم نحو خوانده گفت نه گفت ضبت نصف عمرک دوزد بگرسند نادانی بود
 کشتی خواست غرق شود ملاح او را گفت نوعم شناسنا او خنک گفت نه گفت
 لغد ضعت نام عمرک سخفی از د بر اید رمی چند ارضه ساخت مد
 و نمان کار آمد کپرا و از بزرگ د بده سر باز زد مردک گفت نایکندار کار خود به
 بینم نایککه معویه براد شناسم خواهم داد سپر گفت شکب بر خم کپرا سنا ترا
 از شنیدن شناسم بخالا المومنین پس نزد داد و در اثنای او دود بود
 میگفت یارب هذا فی هواء و ایاک طلبی اللهم انی طلبتک فغنی عنک ثم
 معویه فخرت به سخفی در د هلبه خاسته خود کپرا دید که مایه نوری را بسکا
 بر باد و فغان کردن گرفت و مکرر نمودن که در د هلبه خاسته نر کون باد و شغفه
 دارد مابون از طریقه بر باد او بر بخند و گفت ای سر بر اید کنی تو بر بیاد و در
 خانه مرا افتد و کوز ده فاجانت بر اید سخفی یاد شاهنر است و زن بود یار سبی
 و نازی و فطی بیسته در نزد یار سه خنده بود از وی بر میسید که چه عکاسه
 زن یار سبی گفت هنگام سحر است گفت از خجایه کوی گفت از نره که بکار روی
 بر خواسته و مرغان بر تم در آمده اند شبی دیگر در نزد زن نازی بود از وی بر
 سوا کرد او در جواب گفت که هنگام سحر است از بهر آنکه مهرهای کردن
 بند سببم است در بدنا در دیگر در نزد فطی بود از وی بر میسید که چه عکاسه

مثنوی لطیف

در جواب گفت که هنگام سحر است از بهر اینکه در پیش گرفته است
ح در سراج برکان خان خنایان در میان صورتها سه صورت خنایان
یکی نشسته و سبب بخت بفرم میکند و دیگری بکشد است بر سر میزند و بدیگر
دست در پیش بر میکند و یکی رقص میکند بر بالای اولی و لیس نوشته اند که اینکسر
نکر میکند که زن بگریزانه درد و مین نوشته اند که اینکسر زن خواسته
و پیشان شده است بر سوین نوشته که این مرد زن طلا داده است فار
سند و مکتوبی بدستش داده اند از بیفت بر اینجا نوشته بهیبت
ظان زین بود برین ظان مرده ده او را که دهد ز طلا
ح اغرابی را پیش خلیفه بردند او را در بر بخت نشسته و دیگران در زیر
اینشاده گفت السلام علیک یا الله گفت من الله بفرم گفت یا خیر ایله
گفت من خیر ایله بفرم گفت الله بفرم خیر ایله بفرم من خیر ایله یا لاف
نشان نشسته و تیر در برای میان مردمان بفرم ح مولانا فطیل ایله
مشاری از مولانا محمد الدین پرسید که نزد کرده گفت اری گفتان بگر زده
گفتا اگر بگر زدی بخیر بودی و بسلامت ح شخصی از مولانا عاصدا ایله
پرسید که بیخ سلامت نه شد تراست یا بیخ ایله گفت سوال تو از هر دو شد
تراست ح فروزی پیش طبیب رفت و گفت موی چشمم درد میکند پرسید
که چه خورده گفت نان و بیخ گفت برو میگر که نه دردت بدر داد می ممانند

غسل کانی

زنه خوراگت ^{صالح} فرو بوی در کانه نهی ریشمانی پر کرده در دست داشت و بر
 اب فرو میفت و چون بر میآمد که میگوید و باز آب فرو میسند گفتند چرا
 چنین میکنی گفت در زمستان غسلهای جنابم فضا شده در آبستان
 ادا میکنم ^ع خواجه شمس الدین صاحب دیوان پهلوان عوض را بطور شکر
 میفرستاد گفت چند سگ نازی با خود بیار پهلوان برفت و سگ را فراموش
 کرد چون باز بیتر آمد سگ بیادش آمد گفت من سگ نازی خوا ^ع تا سگ
 چند در بازار بگرفتم با خود پیش خواجه برد خواجه گفت من سگ نازی
 خواستم گفت سگ نازی چگونه باشد گفت سگ نازی را گوش دراز
 باشد و دم باریک و شکم لاغر گفت من در گوش نمیدانم اگر پنج روز این
 سگان در خانه خواجه باشد از کسبکی شکم چنان لاغر کند که از حلقه
 آنکس ^ع بجهند ^ع صاحب دیوان پهلوان عوض را گفت که یکی را عقل
 داشته باشد بطلب که بجای فرستادن میخواهم گفت خواجه هر که را عقل
 بود از این خانه ببرد و فرستد ^ع عری که کور جلو میرد و میگفت فدیگ با سکنه
 رفت بر او بگذاشت سر چو پیرا بکه اود در بر و درش بالبد عرب بویان در پا
 و عنان جلغرا بر گردانید و میگفت صوت با سکنه ^ع طلحک را گفتند
 چه میکنی در حق زبک در وقت جماع بشوهر خود میکنی ما زرا کشته اما
 مردم گفت بگذار شوهر بکشد و زن بمیرد بزه و دستان بگردن ^ع غرا

سنتی لطیف

ز پیرادوست مُدائست تا خرز و غلامی بخانه آوردن ز نمانده سحر و کهنه
 بود خود ز نوابکاید و غلام کهنه ز او زره خرماده خرز و گفت مصراع
 خدا یا چشم بد و دراز چنین روزی زنی نزد فاضل رفت و گفت شوهر مرا
 در خوابگاه تنگ نهاده است و من از آن دل تنگم فاضل گفت سخت بنکو کرده است
 خوابگاه زنان هر چند تنگ تر به شرح شحوظ آوردی بخانه بزد و در هم بردشتر
 نهاد و گفت بجواب نابر نه امزد گفت من شنیده ام که تو امران مساوری تا بنوی
 هندی گفتاری عمل با من است و دعوی ایشان تو نیز بجواب و بر دایحه مخواهی
 بگوئی شرح غلامبارة علامرا بخانه بزد غلام تن با روزی او در نداد و در پیر
 آمدن بگو بیاز او چسبید که اجرت من بد و سپرد برخواست در این اثنا گفتم
 از اینجا بگذشت ما جز از اید بسیار بودند و او را حکم کردن خواستند و گفت
 پدرم از حدم و حدمم از فرزند و او را شافی ز ایت کرد که جوز در خلوت در بسته
 شود و پرده فرو هشته من را واجب کرد پس ز این بهای اواطه شمر دین لازم آمد
 غلامبارة دودرم بغلام بنیاد و بحکم گفت والله جز تو ادی که بدهد شافی
 و باسند متصل بیادش کند ندیده ام شرح و بخوری دانست که هفت ساله فرو
 ارد و سنی بخوانست گفت من دارم اما بدم گفت چرا گفتا اگر من ستر که بکس
 داد می سال اول نام شد و به هفت سالگی تر سید شرح از سزای هر روز
 الرشد کهنه بپرزو زانند بر باد بر پیش نوشته بود که الحرام این ارجح من الا

عبدالکافی

الایرالی خربز رح معلی فی حیوانت که پسرش در مکتب او بود زن انکار
کرد معلم طفل را سخت بزد که چرا بنام او خود گفتی که او معلم بزرگت در شکا
بنام او برد بسبب همان شکایت بزنا شوقی را فاضل شد رح سفیدها هرگز
سعدالدین مولانا فی راه راه بود روزی در راه بود رسید و کهنه السلام
صلک ای سفید مولانا فی گفت مرا از کجا شناخته گفت بعرف الحرف مورسینام
رح خواجہ عزالدین فوهد در سلطانیه بر سر غارت قلعه نشسته بود
واجری پیش نهاده در اینجا نگاه میکرد و خطی باز میکشید پنداری بدست
پسر خواجہ نجم الدین پندار داد او در اینجا نگاه بسیار میکرد خواجہ گفت چند
در اینجا نگاه کنی مردم کی زشت را در اینجا بینی گفت مگر خواجہ نشنیده است
که بدست آنچه در پاره جان بیند میرود خشتا خام از بلیند
رح مولانا رکنا الدین عبادت مرتب رفت پرسید که چه زحمت داری گفت
که ما و صفرا بر مزاجم مسئولی شد گفت صفرا شد اما با ما و رنگم هرگز
که ما بر مزاج تو غالب تواند شدن رح شخصی از حلی پرسید که فلان
بقاف گفت باغبین گفت به بقاف گفت نه بعین بگوش کنند رح شیخ
شرف الدین در کعبه از میدان خود صورتی از مردی خوش صورت را بهمی پیش
وزیر عیاشا الدین فرستاد مولانا عتدنا الدین در پیش وزیر حاضر بود که
از مولانا پرسید که بزد و کس است چه باشند گفت ضرابانرا نمیشناسم

سخن لطیف

اما چنانکه میباید بلی کتک سخت و دیگری بشخ کتک سخنی پنه
 زین را در زمستان میبکشد تا گاه از اینجا بیرون کشد زن گفت چه میکنی
 گفت می بینم تا خود آمد روز کس تو فریاد خیز و سرد تراست با بیرون سخ
 خارج که ابوعلی بسنا از علاء الدوله در همدان بگریخت و مشوجه بغداد شد
 چون بیغداد رسید بر کار شطرنج کی هنگامی که رفتن بود و او در مینویخت
 و دعوی حیل میگرد او زمانی بیخ اینست او بی بار و بار او آورد
 او در اینجا نگاه میکرد گفت این بار جهود است باز نگاه کرد گفت تو خد
 این بیماری گفتاری باز نگاه کرد گفت خانه این بیمار هم از نیت مشرف
 گفت اری گفت دیروز غاست خورده است گفت اری مردم از علم او نیت
 نمودند و ابوعلی خبرت آورد خندان توقف کرد که او از کار فارغ شد گفت
 اینها از کجا معلوم کرده گفت از اینجا که ترا بنه شناختم که تو ابوعلی باشی گفت
 این مشکلم چون حاج کرد گفت ازین چون از فارو هم بود غبار بر
 دانستم که جهود است و جامها پش گشته بود دانستم که خد شکار کس باشد
 و چون جهود خدمت مسلمان نکند دانستم که خادمه این کس باشد و پاره
 غاست بر جامه او چکیده بود دانستم که در آن خانه غاست خورده اند و صد
 بد ما داده باشند و خانهای جهود از طرف مشرف دانستم که خانه
 او ترا شناخت گفت اینها مسلم را چون شناخته گفت امروز خبر رسید که

عُجْبَةُ الْكَلْبَاتِ

رسید که ابوعلی از علماء الدوله ذکر بخند استند داشتیم که اینجا پند در
داشتیم که خلافت از نو ذهن بدین بازی فرستاد که من کردم **ح** طالب
علم را در ره ضایع بگرداند و پیش سخن بردند سخن گفتند شراب از راه
چه خوردی گفت از بهر آنکه من علی بودم **ح** مولانا سلسله الدین با یکی از
مشایخ خراسان که در فی ^{لالت} شیخ فاکاهه بمرد بخاری صد روز فکوری سخن
بگفتند از برای او ساخت مردم سخن بخار میگردند و مولانا گفت سخنان
خوب ترا شنیده است اما سهو عظیم کرده است که دو دانه کش نکند نشتر
است **ح** مولانا عجم الدین عسکری از پیشین است بمدرسه رفت و
فی اختیار نشست در میان مدرسه و بوضو مشغول شد مدتی در سر بردرسید
گفت شرم عبادی که مدرسه در که گرفته مولانا سبزه برداشت و گفت بیست
هزار نفی که بر سخن نهادیم نوزبیا این که همان زبانها دیم
ح خواجهر بهاء الدین صاحب نواز دست بگوز میگردید کرد او زبیر
رها کرد گفت چه میکنی گفت خواجهر **بسی**
نرسید بود دست او رده پیش نمی باز کرد ذاتی از پیش خویش
ح زنی در مجلس عظیم هلووی معشوق خود افتاد و اعط صفت پر جبرئیل
میگرد زرد مپانه کار کوشه چادر بر زانوی معشوق افکند و دست
بگراو برد چون خواسته بد بگوید نغمه برد و اعطل خوش آمد گفت ابغا ^{شفه}

منہج الطائف

پر چیریل بر جانت رسید با بردک که چنیزه غاشفانرا از نهادت بر سر
آمد گفت من چیریل بمندانم که بدام رسید با بخان ناکاه بووا منرا قبل بدم
رسید که از راه اوزن بی اختیار بند آمدیم **رو سنانی** ناده کاوی تا بش
و ناده خوی با کره خر بود بشیر کا و بکره خر میزند و نواپسانرا بشیر بکر نیو
و روز سنانی ملول شد گفت خدا یا این خر که ز امر کی بدنا عینا لان من بشیر
کا و بخورند روز دیگر در پایگاه رفت کا و زاد بد مردی فرید کرد و دانست
بد رفت گفت خدا یا من خردا گتم تو کا و از خر باز بمنشنا **سبح** فلند
بضر طبیب داد پرسید که فرا چه در بخت گفت ترا بیج کرستگفت و او را
بهر سپر همان کرد فلند چون سرت شد گفت در لنگر ناده یار دیگر همین
ر بیج را دارند **سبح** دژو پشی بدر دهی رسید جمعی که خدا یا ترا پیدا گشته
گفت فرا چیزی بد هیند و گزید بخدا یا این ده همان کم که از ده دیگر کردم بشیر
بترسند ند کنند عبادا که ساحری با و آبی باشد که از او خرابی بد ما رسد
اچیز خواست بنادند بعد از آن پرسند ند که با آن ده چه کردی گفت باخا
سوالی کردم چیز بی ندادند با اچا آمد مرا که شما نیز چیزی بمنسداد بدان ده نیز
دهنا منکر دم رید هی دیگر من **سبح** خواجهر علی الدین محمد غلامی داشت بر
و خوب صورت از بنام دوزی در مجلس شراب مولانا شرف الدین را گفت مولانا
تو خرابی گفت من را کا و با هم کا هم از خرابی کا هم از بر نایم کا هم نام

عبدالحق

نام از شیخ شهاب الدین بن قلیند

سلطان وقت بنر خالم بپیرك وجود پیغمبر روی بناطه و خراسان بابو حسن
 قلند دام بخبره از راه کفر مردان سلام و صفا پیش از تمشائون مفرود خود عبد
 زدی جوو کند نظر هانگاران و سب هر صبا ح مزید جمعیتا و زاد نای علم سلطانی
 خراسان تکبیر مبرود پیغمبر را سلام بگویند پیماری غرضه دارا و خدی و دوست
 دیوانه روی بد دیوچه خاطر خیا و زیارت مرغان مسافران سرد مین شد مراد
 از دیوانگان آنستکه بپیرک از اسرار خاصران انکر بخشش جز دران زمانه کرد
 دیگر و در وقت قلند از انکرافت کشته آمد و چون قلند از با ستره کار
 و صفای صورت مشغول شدند معلوم شد که در خم هر دو شکسته بود
 در آن ایام قلند از آن حال مشاهده کردند بستن قلند را انکشت
 قلند زانم رفت و دست بر بطان فرمودند و بسایه ما جان فرستاده شد و بعد
 از بجزیدان کفر سفر خواهند کرد باقی شکسته آن حلقه بر مزید از وقت با اثر
 شیخ لله مرغان صبا ح الحز و التلانی

جوابی است از مولانا عبدالدین حسناط روی

پیغمبر و بپیرکی که شوریده وقت عشائون مردان مفرود جهان بزنجبه روز کارا و خدی
 را و در وقت دام نقریده با حاکمشینان نای علم در قلم آورده بود از
 دستا بنیاد روی رسبند خرمقده گفته آمدی یا الله مسافران سرد مین

منخوط لطائف

خواتین میں دین پادان نامرادا و پاپ اپب زدند بزرگے انامرا رخاص بر مر
در پوزہ رفیعہ فیلر و کثیر حصہ ککول اور بد سننا بدلا روحی روانہ شد شے
شے لله مرزان بغیر سلامت دیک پالان می کند انکرا ب می کند سفزه
وقف روندگان کرده است جہت ان صفردیک عرفین و سپنہ پوش روانہ
شد باقی طرفہ ماہل بر ذلہ بند شرف ہزاری بر خادم با بود ست زانہ
بے کفایت بر سر خلفہ از انرا سنانہ سجود پس دیواری کردہ از انبا پنجمائی یکہ
نشینان سلاح پارہا بر دہ بان سر زمین آمد اگر دوان کوشانہ سرد رکند
ما اجرا کردہ سنک ملامت ذکر کنش نہند و زمک و طوفی طلب عالم بابا
چند زادہ از وی باز کہند صفای مرزان دیک پالان سفزه کردن جہت
بر مرید بحق با بر بند والسلام محتاج شیخ جہت منخو نہاند کہ نسخہ لطائف
عبدالکریم منعدہ دینظر رسید اما هیچ یک مکتب نبود و هیچ یک ترغیب
درست نداشتن از چهار نسخہ مختلف بن نسخہ فراہم آمد و ہما نا از اکثر نسخہا
کہ باقی می شود مکتب باشد و انکئی از نظر اسناد ادیب کہ نامش از بنیاد
سنگینست کہ نشہ و برار باب دانش پوشیدہ کہ عرض کلی از انتشار این
نسخہ اینست کہ زبلاء اللہ بن عیند زاکانی بعینہ و بی تغییر و تبدیل در عبا و
منشر شود و فارسی دانان بدانند کہ فارسیہا چگونه باید نوشتن مطاب
را چگونه باید یاد کرد و کہ نہ اکثر این حکایات کہ دہمہ میشود از حکایات مشہور

عبد الثاني

مشهور ومثدا ولست پس انتم مشهور ورا حین مکتوبم که لا انتظار الی غیره
رما پیدا نظر الی ما بقول و کیف بقول خم سه عاقبتا با محسوس

تعریف افلا درویشا که بحقیقت سبقت بقا عبد الله

الحمد خوان نما الرسول بحر خواه دشمنان الهی سینه جلا محیی الیادنا
کامل زبان الی وزیر یعنی الحقیقه به نفع التصدیق مبعوض هم کس التوبه
مجموعه نفاذ السردار دینان جاروب الشفیه دار بقدر مردک الی کونال
نمونه ملک الموت الفاضل بمنح ذکرک المصنوع بدين التولی خاص بوندر قدر
ذکر مکر الی کبر بحقیقت دروغ الفاضل زاده حاشیه باب الاحلام الی کلام
جد دروش الفاسد فی اما ان الله الی سووف کوروی مدین الطالب علم کرمته
ازلی الملامت یعنی فی کمان جید دار الخویله دار سووی شماره الترد و نوکر بهمانند
الماهیانه دار خواهان کوناهی غیر التاضع قول ذکر علی بقیه التکانه خراب
انکه زن خوش طبع در خانه داره الحسب له فاضل کم غیره از دست الزبارة
هائنه کاه فسق الجاور مکسر بیجا المسجد کوز کاه مسافران الفاضل شکر حیر
مسائل البعد الی تراوی بی یله الی المعامله اشنا فی طایفه الامیر زاده کونیه
هموس الی ازار می مصنف دشنام الی رعیب کوز و زکار التواضع علامه بنظر
السبک نمر کران الرذانه ترک خواه الی کذا طوف و شاخه ذکر کوا الخلام
زن خیره الفلام زن فاواد الی امر و اهنمای شهوت الی امام کلنک پیشتر بقصد

منحط الطائف

كون پرست القتل دستورى فرض الكوشه نشين مفتخوار الصوفى فالحق الطر
الهما درمك طلب البرقع دبدبه كس اليا چه بعيند كاهش جان الشهد خانه خرا
روضه بر يا الواقعة نويس كرمه منظر سوراخ موش الرذك باهم مشير الطب
يك اجل اليمار تخنه مشو حيكمان العور حى شيم خايه الفلاكت پنجم كد خلدو
العليه للغه حاجي العاليله للغه والغلب انكده وبار حج كرده الانشاء الله
روزمره در روعكوبان التحدث سفار شنامه الاسته نما و طيفه نابكاران المود
دشمن خراب البجحا انكده كوز بسبا اذاه باشد البخل با كد و عده العجايب فلندما
كفارا الملازاده كتاب ززان روزش الاولاد دشمن دل و ازار جان المدد سر سلم ايم
بهمه تعارف بسبا السب فباحث فاتهم المنكره بنا الخواص بيندنيان بدت
شخالاه كوچه كرد الشاعر زده سحر الكونكاري زنده مرته التامراد اسد دار
الغنه اش كرمه سكره المسخه در بغل الخوش لمع نهذهبا الخوخوش لشكر معروف الجوك
نودين كد بان مردم الناحل سبت الكار بيكاران كادين بز زان الخزان كلك سنجيد
المعلم فاسو صخره الظالم كرده و ناكده برابر الخلالا پاسبان كس الكون كس الهرا
نكر كلان و منصب خورا ليرش زان ردا با الهسته رعبدان موروثى القانون كوى
چله موروثى الخامة زاد بند زان المرذما لدار زان بينكاح البتم فساد كار در پرده
الرشوة درون دستا فاضه التوشكي كا و كارز البكى فاصله سر كدان الشيطان
زان مجردان التبا اذار خولك دزن البياض كواه طبعنا الرذم ران مرد كلك الحور

عبدالکافی

الحوشدا من جاسوس جماع الایسند و شیخند رو بروا کرامه افکندند و نکشاید
 البراد زرد شمن خانی المغیره افکند مطرخی بپند نکوندا لکن نجیب میدکوی الرسول
 کفراری اولاد التاقابل منافسه میراث با برادران حقوفا لوالدین سرانجام مانم
 الردود همان بعد از سه روز المسلمان فضا خوار همه کس لافغان جاهل المریدان
 در خانه خواهر الملولا پدید در خانه دختر الرویسا فرضدارا الفهر خدا ناپسند
 مردم الکباب خادم اراده هم ایمان بند کبسه المصطر فرضدارا الاربا برادر
 کرد کارا الاکابر بکنجواران مخفی الجلا دساقلا از ننگدست اللولی ذاجبا للبعظم
 التاقابل حسد الجهم المکتب دوصوفی در یکجا الهمیج جواب کاربدا الرمنان
 اب یبنی التابستان خاندان الفاشحه الکدابی الکتیور با زامرد فربا البلوج کوز
 شتر الکاتبه زاهنمای فلاکت الممان نجیب دشمن فوکران البسم الله یعنی اگر می
 تصور السلام علیک یعنی بر خیزند و فواضع کیند المقبول با زماندن طعابون
 الا انشاء الساکین و طالبا لعل در یکجا الرحمه فرض عساید المنقطع امید عطا
 النخر حشه کاوا بشتن فاضل الحرب کج هم در ضرب بضر مشغول الرمنان زاهد
 همشت در دوزخ غرق شد اعلام با زوارا در بی بی البی بی کا اعلام پارسی السناد
 ذاه کا الریش دست و زلف فکران السلب جهتمی نیاده فاضله الغصه زیورینا لپشتا
 فجد سب بار کبر الجمعا عا المکره غیر الغرلباش خداوند المادرنجط از وطن کز
 البوسه و کلوطی جماع التوبه پیشینان زهان السعنا نکر روی معقولند الحافظ

منحط الحراف

فوالله القباى الامور كما تكذب ان ترجع بند الهى التوكيد ما يجوز شرور وعكوب
 السجان ربك رب العزة تخلص حضرت الهى الحكومه بنزاري زاشنا بان فيم الشها
 كوزنه بقراغت لنكمن كوزنه وللمندان الكوز حاكم بالبر فورش ايم همتا نكه
 بانك دادن شهر يارد وينبنا اذ ان نوقون با بدا العروضا نذاره لجمع سقيم
 اليا كما من زبنده بيش از نكه دست نلارد الحيط انكه خود بخت خواند و خود سر
 خبا نلاد الور والفتلسل جاع باز خرشي اليسر خواند بيه با دى الله حيفر
 نلاد شوهر بيشه الفلاك نبيح علم الخباثت چر نكه از عسل شين نر باشد الور
 دار بى اشها المرذ خوبا نكه كارت بد بنفاده الربا محسد فرض الحايه مخرج ريش
 السوادا نكه خود در سفر سر كر ان باشد و ز سر در خانه در كار الواجب اهر
 انكه در سخن دندان با يد الساده بيشم دخره الكس مفروض جيلان با دران
 العظيم دفع ناصبه المنوك چشم برد والرات نكود شهن هم كس الملا هيت جنب
 العلم بيسار كونهاده المنكر نيكه خذ معنى جلب الحيط نرى و كان وجوانى الحانم
 كونهت ده القاعدار يد نيام نيسر مشهور الغرايلا ناصبه با نلاد ان الرهد
 يرد لوندى الحيتا بشلماى خط العسوفها ب خط العاشور يرد فى اضمون
 الشوم انكه باخذ من كذار هم از اراضى نيا شندا لجر كين خادم موردنى الباور
 خوش طبع صريح الكذب دزه كمنكوب الله الدين قلب منغذ من الباقى و صا^{له}

ملحقات

عبدالکافی

المرده شوانکه کبر بکاه نخواست و ابسودا الفشار فبر اعوس پر زن الفسهم
دروغ الابرام حلال مشکلات مفسر باذاعبه رشک کمر صوفی کج
خلق صنائم الدهر کس پر زن قائم اللیل کبر عرب خوان بغا بستر بغا سفان پیر
المصوا نکه بدست سراسر مید کرفار شود الزبانی ده در بندر الشیم جو
او التعموم نفس و العذاب بوی بغلا و الزقوم اجرت و الساء و اللذی هفتین
بدا الحیات انکه جامه باناره ندوزد التاموزن شعر و الکو سه خانه نوز
کشید حق همچو ابکی کاشدن زرد و وقت نزع طویل للغه و العاده پیشه در
خانه الرشید بیجا الملامک الموت اطلاقا العافیه کن روی خوان عرب
الروح روان سوازی نیک فابض الارواح دوست سخن فانهم الکو ذن انکه شعر
خواند نو بید و مضمون و معنی بداندا حکم مرض اکابر الما بوس پر زن زکار
افاده التماک پنجه کس را منظور نباشد التعوذ بالله مدرسه نشتن السیر پنجه
نخورد الخرا پنجه بنیاد الشیش نهادا الاحلام جماع اجنت انکه معشون هم
نابدا المحضر جوانی که خطش بعدا بقره کلمات و الازد عشوه او جار انجب
بون حمام الموت السماء مرد بکه کوش سخن زن دهد التماک خانه مجلس شمشاد
بها اللطف مجلس درس علم الفراعنه مرک زن الرد فانی شین ذن الکر و التمسک
الملاطیب پنجه العارون کوزار و نه التاجر مضار و به کار حلا التمه پنجه
و این دهنه الزنا جماع حلال الحناق همان ذامی الصاحب منصب دزد با

شمس الحماة جمع انكرا ابو في يارمي خواهدا - ولا ابلا انشدنا ساقا و كارا

النافع مفعولا انركب فرنجيد نفردا ضباع

الشاہ پیش ہبلہ عاشقان خواب غیش منو بان الخ لخال انکسیرا الجوا
ابنہ بی ہنگام اللغای جبر احسان اوزان الشدرستی دل اعفقت اللد
انکہ ما کان ینک برا و داریم السان کردن بند فہمی الریز جامہ مخرومہ من العا
اسم فاعل المعنوی اسم مفعول العش مصادک مشارک بینا شین اوارث منیلو
الامید ککول ففر البدر عنوانی کہ احما الغضب ہم دارو الخ خاری از جو
کہ در زہانہما انت کسرت باور ندادد الشبہ اشاک خیم شب الکدھدکے

ندارک شاخ زنی و شاخ خداری الزبان دورا نداد پر منیرا القابلہ

وزبان کن القابلہ خطای عنوناید پر الحتم دورا و

دل الکملک و داعنامہ زمستان الجلد خا

کتاب القادوزن مفعول کو التلق

شجر غنلا الغرابہ

خبر خوا

دشنا کونے و پکوز

